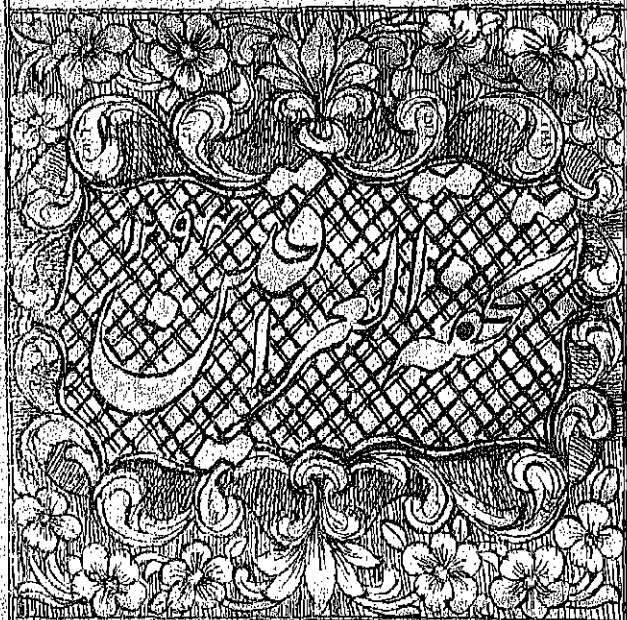


تتموه علیہم النیر ولا جواب کتاب انتخاب مؤرخین عینین مسلمہ بہ



تصنيف أفصح الفصحاء وبلغ البهائم حكمة خاتمي شهراني بصيرت ودين

در طب آفاقی و کشفی نوک کشفی و طبایع

توسعه

بسم الله الرحمن الرحيم بخوانم و فرس فاسد را در مضامین میزنم و سیکه جناب نفیائل باب کلمات انساب الفصحی بلیغ ابلیغ
اکمل الکمال افضل الفضل کاشف اسرار مشابیه واقف اشار مجابده عوس بحر توحید آشنای دریای تفرقه سره چشم شایعین
علم افزای میدان علم الهی که سر علم کل گستان علم شکر ملک جاشمع بزم وفا باوشاه کشور مردت خورشید فلک خورشید
خال رخساره شکفته روی و سحر ابروی آبروی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کمالان جلال عمل عالمان
مخدوم و سر مجذبان کعبه بقله قبله دانشوران خلایق مضامین با تفاق معامین نوازنده قانون سخن طرازنده مهور این
نخن فرزند شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی مهین پور ابای عاوی واسطه افکار اهرامات متلی و مید و روان
فیوز زمان مخدوم مولانا مولوی ابوالحسن دامت فیوضه که از خاک یک حضرت فرید آبادست و فرید آباد از زمین انفس کش
شماره آباد و این بقعه جایون مثل شاه جهان آباد دلی ست زبانش تفت گان مادی تحقیق به اسو جبه کوشه است و قلم و زبانش
بکار او اعدا با و واقف بر ابر کجایش که عین چشمه فیض است بر سه خاص علم پایه است و وجود با جودش درین عالم بی بزر
و بی شود آیه رحمت لطیفش یکدست است با کوره سخن ریایاره و هر حرفش یکسر گوش نا طوره بهمانی را گوشتواره همانا زبان
و ساد علم اول و ثانی است و نقض کلام و جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن نکته پنج روز یکسانی در کمال او و قلم در هر روز
است این را بسیار بخش بر تبره علی ساد و فائز مدراج روزی گردانا که خطا نزل این قیام را نام و چنان نه و دونه در رس اول
کاج اگر بود بشری از اول تا آخر انتخاب بلکه مانع و بجا به طبع لطیف تعذیب حکیمه خاقانی شروانی سلمی به تهنیت بهر کسین
را بهرین تدوینش حرف بخشیده و بر نحو پیش و از کثر پاک است کثر صاحب کمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر ما شایه
و به رتم سافند و بعد حسن سعی محمدی صحت و در مطبع کج طبعش پر دانه شیر کور نشسته بر سر گرد ارس خرید فرمود و ناچار
نسخه و دکان شایه یعنی و تاد است خرید نموده بسیار مردم چون دیده امی حال این نوزانی بیکر ندیده و برفا ک حسرت و محرومی
تجدید در حال یاران دل من پیچید ز نو کشور رسوخت و آتش گرم خونی که جلی است در جگر سینه آفرخت بدعوی نیاز شاگردی
در خدمت حضرت مسند رالا و صاف تکلیف داده و ابواب پیش خرمی بر روی طایران کشاد هم و بعد استمراج جناب خطاب که
خدای خلقت سخن بر او مسلم است بلایع این کتاب یکباب افادت لصاب که عده تبرک استادی است و در طبع کا پور پر و ختم و باران
به مقام که مطبع او ده انبار بسیار طبع در ساقتم و قیمت چیست کتاب جانفشانی کار پردازان طبع در کاف و کثیر خویش کثیر
بجوهر ساقتم که علی العموم شایعین این منس گر ان خرید نمایند و فیض خجتهای بی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور غلبه
یاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و گرا افزو ایمان منست که کتاب کلام او شماس است و معن از معنی شیرین و کان تدا و اما
حاشیه حضرت خسته پیش و کان است که شیرینی اقسام است و نیست گر تم من مانتد رخساره خطه خوبان و در با ست آری ماست شایه
بسان زلف عنبرین مجربان کند و اما اگر چه دیگر شمع طبعان هم حاشیه نکاشته اند لیکن جناب سخن پناه نشان و دیگر شایه
از اینجاست که گرده گوه خیر مار چون مرغان پرو در بر یافته از چارسو در رسیدن و این هماسه سعادت را در و ام بیغ نشین
و مانند طائر دشتی کار باریدن * گذارش کج مع زبان نول کشور ملک طبع او ده انبار لکنه



PEC9

فہرست تختہ العرسمین

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۳	درج گفتن بر سبیل مخاطبت	۵	مضمون دینا جو خطبہ طبع از مولوی ابوالحسن حبیب فرید آبادی
۳۲	استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از مولود و منشأ راو -		مشعر غنشی و ذکر وطن فرید آباد تعلیم دہلی -
۲۵	جواب دادن خاقانی	۸	المقالہ الاولی و ہیتمی لہر النسل الفکر و جبال الدکر
	باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جوبانہ	۹	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت
"	خاقانی	۱۲	در مذمت زہیم در آئینہ خطابی کہ با آفتاب کند -
۳۸	نهیست نمودن ملک انور خاقانی را -	۱۳	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ نکو منش و لامست -
"	بیان نمودن ملک انور را در قیام گری خور و شامی و شامی	۱۵	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ معذرت -
۴۰	جواب دادن خاقانی ملک انور را -	۱۶	تخلص خاقانی اولی بہ نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم
	جواب دادن ملک انور را و دادن انگشت تری کہ غنیم		المقالہ الثانیۃ الموسومۃ بمعراج النہول و
"	بر وقتش بود	۱۹	معراج النہول و حسب حال خود کو بید
	مراجعت نمودن خاقانی بشردان و خبر یافتن شہاد از	۲۰	فصل در خطاب با آفتاب و منہ کہ در محل را یزد
۴۱	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۲۲	باز آردن بستر خطاب با آفتاب بملک حالات و شرح شکایات
۴۲	جواب دادن خاقانی مراد شہ شہوان را -	۲۳	ذکر سفر خوش بوقتیکہ از شہوان غریبت کردہ بود
۴۳	ملک کردن شہوان شہاد و طلب آن خاتم	"	در صفت انواران لغت قستان -
"	صفت خواص آن خاتم	۲۵	در صفت قطع الطریق گوید -
"	ظہور حوادث و وقایع بسبب نزاع آن خاتم	۲۶	در نکو منش محترقہ آن ولایت گوید
۴۴	در معنی کمال یافتن از عقل	"	رسیدن نزدیک شہ و صفت فیصل در دو آب مرغابی
۴۵	در معنی ظاہر طلبا شیر صبح و سعاد	۲۸	رسیدن اصغر و تکار گاہ آن ولایت
۴۶	در معنی ادراک سعادت ملاقات مہتر خضر علیہ السلام	"	در صفت منعمہ و لشکر سلطان گوید
۴۷	در معنی تقدیر کردن مہتر خضر علیہ السلام خاقانی را -	۲۹	در صفت مبارزان سلطان
۴۹	در معنی مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ -	۳۰	در صفت اولیای حق
۵۰	حکایت کردن مہتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب دعوت	۳۱	در صفت بارگاہ سلطان
۵۱	ذکر اشعار خاقانی در ان جمیع	۳۲	در معنی جمال الدین موصلی -

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۸۲	در مع سید الملک السادات محمد الدین	۵۲	چهارم در بیان مختصر خاقانی را بقبول مواعظ
۸۳	در مع فرزندان ملک السادات که تقی الدین فخر الدین غیاث الدین	۵۳	انماذ مواعظ و فصل مختصر علیه اسلام خاقانی را
۸۴	در بنامی نامه محمدان پسر سید اجمال	۵۴	سوال کرده خاقانی مختصر را از حالات دهر
۸۵	در مع ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد	۵۵	جواب لون مختصر و منع ازین سخن و ترغیب شریعت طریقت
۸۶	در مع ملک الشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی	۵۶	در معنی ترک شواغل دنیا
۸۷	در مع محمد الدین ابوجعفر	۶۰	المقالة الثانیة در تسکب بحبل الله
۸۸	در مع قدوة المفسرین امام الدین حافظ	۶۱	تخلص مقاله دوم در تسکب نمودن بحبل التین یعنی
۸۹	در مع امام الدین رازی	۶۲	سید المرسلین
۹۰	باز آمدن بسیر حدیث با نقاب و ستایش بنده او	۶۳	نوکمر عراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
۹۱	در صفت بغداد	۶۴	و صفت براق
۹۲	در صفت دجله و کربلا بغداد	۶۵	المقالة الثالثة فی وصف بلاد و شهران عراق و
۹۳	در صفت زورق که بر روی دجله روانست	۶۶	ندیمه السلام بغداد و مدح اصحاب او و اسمی
۹۴	در صفت حرم خلقا که در بغداد است	۶۷	بسیحی الاوتاد و مخاطب با شمس اولاد
۹۵	در مع خلقت آل عباس رضوان الله علیهم	۶۸	در صفت عالم کل یعنی کعبه دل
۹۶	در مع خلیفه روی زمین المقتدی بامیر و ستایش حرم خلقت	۶۹	باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب
۹۷	او پسر سید اجمال	۷۰	تخلیص نمودن آفتاب را بر سفر زمین
۹۸	در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن به و ستایش از	۷۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۹۹	علما و مدار کبری رحمة الله علیهم	۷۲	باز آمدن بسیر حدیث و تخلیص آفتاب بر غایت سفر بک
۱۰۰	در صفت علما بغداد	۷۳	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۱۰۱	در مع شهاب الدین ابوالفیض الشافعی و برادر او فخر الدین	۷۴	در صفت لشکرگاه سلطان محمد بن محمود
۱۰۲	در مع امام ابو الحسن ابن اخیل	۷۵	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن با نقاب تخلص شاه محمدان
۱۰۳	در مع ملک المتأخرین امام فخر الدین احمد و امام الامیر فیاض الدین	۷۶	در مع شهر محمدان
۱۰۴	در مع قدوة الامام عزالدین ابوالفضل محمد سعد	۷۷	در مع علما و اولاد و رئیس محمدان
۱۰۵	اشعر سید رحمة الله علیه	۷۸	در مع امام اکرام علم محمد الدین خلیل

نفرست تحفه و طبع	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
۱۳۰	خطابه کردن کعبه از زمان قیامت بر گشتن کعبه خطبه کعبه	۱۳۰	المقاله الرقعه فی وصفا الکعبه الخدمه و هو لا یبلا و یمیکم	۱۰۱
۱۳۲	ایضا در تائید کعبه خطبه الله تعالی شتمه استیفاء	۱۳۲	و تسمی بمجود الادرا و فخر الشان الاوتار -	۱۰۲
۱۳۳	در صفت سواد کعبه -	۱۳۳	تائید شهادت نبوت و صفات امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه	۱۰۳
۱۳۵	ایضا در تائید کعبه -	۱۳۵	در صفت باویه -	۱۰۴
۱۳۶	در نایت حسا و ابناء رونا -	۱۳۶	در صفت برکه -	۱۰۵
۱۳۷	در ذکر احکام در رفع اطمینان کرده بوده و گفته اند که در این باب	۱۳۷	در صفت بطحا -	۱۰۶
۱۳۸	بالاترین سیر خطابی که با کعبه میگردد -	۱۳۸	در صفت بانگ درا -	۱۰۷
۱۳۹	المقاله النخامه فی وصفه مدینه الرسول و هی	۱۳۹	در صفت ابرامگاه و حرمان -	۱۰۸
۱۴۰	خاتمه نیدم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و تسمی بهدایه	۱۴۰	در صفت دشت عرفات و تراجم نطق -	۱۰۹
۱۴۱	المهدی الی المهتدی -	۱۴۱	در صفت حریفان فقره و دشت عرفات	۱۱۰
۱۴۲	در صفت تختان مدینه منوره	۱۴۲	در صفت امیرین و علمای راشدین -	۱۱۱
۱۴۳	در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم	۱۴۳	در صفت غزوات اسلام	۱۱۲
۱۴۴	در تائید شرف و تربیت کرم محمد صلی الله علیه و سلم	۱۴۴	در صفت کوه جبل الرضه یعنی بوقیمیس	۱۱۳
۱۴۵	فصل در نیت حضرت زینت و این فصل را حیدر بن الوهمی خوانند	۱۴۵	در صفت منزه لغه	۱۱۴
۱۴۶	ایضا در نیت حضرت نبوی صلوات الله علیه سبیل مخاطبه	۱۴۶	در صفت مشعر الحرام	۱۱۵
۱۴۷	فصل دیگر در نیت سید المرسلین این فصل از فضائله الغیب خوانند	۱۴۷	در صفت جبره	۱۱۶
۱۴۸	فصل دیگر در نیت نبوی این فصل از فضائله الخواص تارک خوانند	۱۴۸	در صفت مینا	۱۱۷
۱۴۹	در خصوص و خند و رع و الضرع و اقبال در آنرا نیت	۱۴۹	در صفت کعبه منظمه ایداد الله شرفا	۱۱۸
۱۵۰	در انابت و ترک خوارا علی دنیا و س -	۱۵۰	در صفت کعبه	۱۱۹
۱۵۱	استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت -	۱۵۱	در صفت حجر الاسود	۱۲۰
۱۵۲	تشریح دادن احوال خورشید در حضرت نبوی -	۱۵۲	در صفت چاه زمزم	۱۲۱
۱۵۳	فصل در خرسندی خویش -	۱۵۳	در صفت نادوان زرین	۱۲۲
۱۵۴	ایضا فی تقریر احواله جمیعاً -	۱۵۴	در صفت مرده و دفن	۱۲۳
۱۵۵	فصل فی التسمیم و الرضا -	۱۵۵	در صفت انعمه	۱۲۴

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۹۱	در بیان نسبت از طرف پدر که علی بنجار بود -	۱۵۳	فصل فی الشکر والعزلة -
"	در بیان نسبت از طرف مادر که طبایخ بود	۱۵۴	فصل آخر فی حسب ماله -
۱۹۳	در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود	۱۵۵	فصل -
۱۹۴	در بیان حسب حال خود	۱۵۶	فصل در نسبت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب
۱۹۵	در مدح پدر خویش علی بنجار	۱۵۷	الحق علیه السلام فی وصف الشام الموصول صاحب الجلال
۱۹۶	در ستایش مادر خویش	۱۵۸	و ابلا و خصوصاً فی مدح الحاکم الامیر ملک ابوزرار معمار
۲۰۱	در مدح عم خود عمر خیام که در تمام تربیت و بود	۱۵۹	بیت الله جمال الدین موصی و راجع خطابانی که با
۲۰۳	در بیان تربیت عم خود	۱۶۰	در مدح شام و موصول گوید در خطابانی که با کتاب کند -
۲۰۵	در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مظفر الکسکس	۱۶۱	و نموده شمس مصر
۲۰۶	در مدح امام و حید الدین بن عثمان	۱۶۲	در ستایش شام
۲۰۹	در مدح نجم الدین احمد علی سیگر -	۱۶۳	در مدح موصول صاحب ابوصدر ابوزرار جمال الدین -
۲۱۳	در مدح امام الامام محمد و الدین ابوالواهب الابرصی -	۱۶۴	باز آمدن بسره حدیث و مخاطبه کردن با کتاب و تحلیف کردن
	باز آمدن بسره سخن و تحلیف بنوی علیه السلام	۱۶۵	او را بر سفر شام و مخلص موصول صاحب او -
۲۱۵	در مدح محمد خجندی -	۱۶۶	خطاب با کتاب عالم کتاب
۲۱۸	در ستایش ابوالحسن جمال الدین محمود برادر او	۱۶۷	در صفت قسطنطنیه
۲۱۹	در مدح امام اکمل و همام افضل خواهر ابوالحسن جمال الدین	۱۶۸	در مدح جمال الدین
۲۲۰	در مدح امام تاج الدین علی و اعط شیبانی	۱۶۹	در بیان صعود ستاره شعری تخص آن حکما و ابوزرار جمال الدین
۲۲۱	در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر	۱۷۰	فصل هم در مدح و فصل او -
۲۲۲	فصل در مدح ملک ابوزرار جمال الدین موصی و علی معمار که	۱۷۱	در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر لسانی
۲۲۳	در مدح جمال الدین موصول	۱۷۲	فی معنی التصوف
۲۲۴	فصل آخر فی مدحه	۱۷۳	فصل فی معارف الصوفیة
۲۲۶	خاتمة الطبع	۱۷۴	در مدح برهان الحق رضی الدین خراسانی
		۱۷۵	در ترجمه و تفصیل خود
		۱۷۶	در بیان نسبت خویش از طرف جد که فساج بود



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم ست تاج عنوان	خطبه زید بنایم سلطان	سلطان ازل قدیم طاق	دارای جهان فدای برحق
مارا چه زبان که شاه لولا	لا افعی گفت و باغ فنا	شاه تعلیم نغمه کونین	کونین نبات او ستیزین
و شمس بیان طلعت او	و انجم شناسه رخت او	امی حرفی نه بزربان راند	اویت جوامع انکم خواند
حسان عرب و راپوستو	آید ه بروح قدس پرتو	سبحان عرب طیفه خوارش	حسان عجم حریص بارش
خاقانی که نسبت پر خست	از دولت چنین لقب یافت	از سحر کلام او ست پیدا	خود آن من البیان سحر
ساحر که نه سحر او حرام است	بل سحر که نام او کلام است	کاش بد و ات قیصریل	ماروتی دان بجایه بابل
لفظش همه سحر بلکه اعجاز	از حجب شهود آیه قافاز	از خضر نبی گرفت تعلیم	خوانده درس ضا و تسلیم
زان گفت که هیچ چون آرد	خضر نبی از درم و راند	گوئی که بکتاب تسلیم	و مژده بکیم و در تکلم
و گفت فلش شکل ثعبان	باین شهر کاشما جان	ویده جاننش بطور معنی	ماند کلیم صبح تجلی
از ابن علی و ابن عمران	فرقی باشد ولی نه چندان	مان بان علمای ائمه قبل	بوده چون بنی بنی سائر
مانده چندی اسیر زندان	بر شاو در وان شاه سزوان	سگر سوی منکران منکر	فرعون سبید و کلیم
این فرعونان عنوان مان	مانان تولد و عون نیران	انکه در حین بدتر از حین	پرواقعه شوقه اعراس حین
ز فرسخ تحسینی خراسان	شد چون صفت از نزل نیران	دری به ازین نمیتوان	در مدح او چنانکه خود گفت

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

میش به این گسترش	این تحفه عراق و تمام رس	گر خاطر پاک را کند جث	این تحفه که است حدت
اما ز زمانه تا توان بین	مانده زیر شکوه کین	نه از خاص بر او پناهی	نه از عام بر او نگاه ای
از دست محرفان بفریاد	پیر این کاغذین پی داد	آورد جمع نسخه چپ	تقویش کرده با فروزند
اندیشه ام کاین کتاب طبع	کرد و بسایق نیک طبع	گفتی روح حکیم شد شاد	کین طرفه دو ماده مراد
سبال طبعش گوی زین پس	این تحفه عراق و تمام رس	دیگر شوق از سری سرحت	این تحفه که است حدت
ابر گرس که می فتاحم	صهبای صان کیش و کم	ضمایه فیض را کشاده	چون پیر میان صفا داد
من ملک ست خبر آیا	زانت سبق بیج او	با فکر دقیق او ست مختل	تختیلات جبر و فاضل
هر ایکس از قصیده هاشم	هشتم از سبده معلق	نقطه شحیرت فزای جم	طبعش غیرت ده کشام
قلب در کف ز عشق است	نقاب سدر ز نور عشق	هندست بذات او طرسان	دلی ز وجود او صفایان
فی حارین ست درت او	ز می وصف بد را زانم	گویم شناس هر چه بر جاست	نامشش چهار حسن است
وار زانرو بیان آفاق	خویش حسن و محمد اخلاق	و طینت پاک او ست مضر	امر معروف و منی شکر
رویش بفضیلا چه صفا	سینه اش بفضا چه صفا	مشغول عبادت تجدد	مشغوف تا اورت و تصد
پرورده نغمش موجودم	پرورده چه کرد دست بودم	با خض جنت دل هم	گویم جنتش که رب ارحم
یا دم آید ز سقلا اکر اس	صیطن ست فیه لا باس	شهری آباد و ربیع همو	پرزیب که با چشم بادو
چون کرد در آفرین آباد	نامش بر نام جنتینا	هر سوش بنا و سیع و د	چون سرج مهر و دقتش
سکان او طلیق و اشرف	نیکو سیرا جنب و دل صفا	پاک از احوال طینت شفا	از علم و دقت ز نیت شفا
او بر روی سپهران کشاده	بر صفر و صامی عام داد	تیمار خور سرف کزینا	مرسم نه خاطر حزینان
بنی بسوا و او صلیق	فرد و حسن صفت بشکل راز	هر سوسه و سی سرفراز	هر جانکه لب طراز
نارنج و ترنج و انبه و سیب	بروز اول اهل فوق ایضا	صدمه تخته گل شقائق و درد	چون نار طلیل و شوق سرد
رضوان که در وقت گم گذارد	سرو دگر از و بدون نیاز	مسجد که در وقت یا تعمیر	در عهد خلافت جهانگیر
چندی سلب است و بر باد	مشکین متفجع ست بر لعل	بیت المقدس بارش نور	مهر و خا نکه بیت همور

طوبی بی عقل مست دلگذا	از عرض مهرش منبع آب	یگوتر لقبهاش میدان	ساش خیر البقاع میوان
قلعه اش جبهاتش نیست	چون باب الان و صیانت	بر چرخ رسیدن گراو	برج فلکی است منظر او *
چون سحر شد و با فر و باد	هم فوات نعم چو ربع شاد	عراوه رسد بروی غضبان	زود باو بدست چرخ گردان
یکسو بوی اسرار می جهان	محکم چو بنای تور نشینان	برده بالابهای ستفیش	بر این سبیل کرده خوش
نه از روز و خطر سزاواران	نه از عیاران انزدر اینجا	ستالاسی بر کاشش افتاد	تالاب گو که و جله اعدا
آن مشرب است و در دوار	آتش شیرین و شاد و بار	اشجار تر باشد از آن بوی گل	همچون تنوع صفا و شاد
خوشید که آب تابان را	صد غسل در آب او بر آرد	غریبش و کرده کوه فرسود	از لطفت حق آیدش و سون
کوی و چه کوه طور سنین	گشته محفوظ ازین دین	فا که فیما و غفلت در مان	عین جالیست چشمت آن
آن فاکه کشیده بطور	نه قطوع آمده نه ممنوع	دانی ست غلام سبیلش	سلسال روان چو بایش
سید غصود طلع غصود	مار مسکوب خلل مدد	روح و ریحان عرخته او	جبات نعیم صحره صفا
خفته بجوار او بر سر گه	کامل چه کلمه سترگی	در نام او چنانکه باید	یوسف آید پی محله
از هدایت نسبت جلالش	خور بوسه و جفت لغزش	چون دم از لاله بزر	صد شمع چو غنچه سوسن
بانگ الالهیش شنفته	چون گل نسیم شاد گفته	زمین فار تو در گفت ناله	مردم کلمه نماش خوانده
بین الغرب شمال شهر *	از قطب شبید یافته	فانخ زد و کون در بیان	آسوده بسایه درختان
بر شاخ و رفت آن سانه	اطلاق گرفت آشیان	واش در شش نسیم شبا	ستهای فرارش ابر آوا
زواره شنوده از کرات	نقش لا تحسبن اموات	کعبه ست دلی نه کعبه شرع	مقصود بود غیر ذی سع
بر گرد و فرار و سزا مان	صد مرتع سنبل شربان	گلک گاه در غنچه الان *	با کو باند و ست نشان
ایمن چغای است و صفا	چون آهوی حرم فره شاد	ویار و ران تضاد تاقین	چون محرم کعبه بنی به زمین
فانخ از زنگ و طبل و گدا	یا که از آواز آنگل شاد	مرای بر نه هشت به یوان	بدوی صفت آن سر و گدا
آن صفت بر کعبه نوشته	خاکش کعبه الغزال و نه	از ز طه جالت و عقیده	سر با بسجودش آوریده
	ایرین خطبه که تنه است آری	از بوی حسرت یاد گاری	

در این کتب کتب کتب کتب

اینم نظارگان غمناک
 کین خفه و مهره تابجا نیند
 دین طرفه که بر بساط دوران
 خو و بولعجان سحر کارند
 وقتست که وقت در سلید
 وقت که مرکبان نجسم
 وقت که این چار حال
 گردون منط پلنگ گردد
 از حیر خردن بیفتد افلاک
 این خفه بنبر و مهره خال
 سر کینه عمده می کشانید
 مهره زین است و خفه گردان
 که قاتم و گاه قند زارند
 سیلاب عدم زور و آید
 هم نفس بینگفتد هم سم
 نهند خفه نمه و سال
 گیت نفس نهنگ گردد
 ورقص آید مفاصل خاک

اینم نظارگان غمناک
 کین خفه و مهره تابجا نیند
 دین طرفه که بر بساط دوران
 خو و بولعجان سحر کارند
 وقتست که وقت در سلید
 وقت که مرکبان نجسم
 وقت که این چار حال
 گردون منط پلنگ گردد
 از حیر خردن بیفتد افلاک
 این خفه بنبر و مهره خال
 سر کینه عمده می کشانید
 مهره زین است و خفه گردان
 که قاتم و گاه قند زارند
 سیلاب عدم زور و آید
 هم نفس بینگفتد هم سم
 نهند خفه نمه و سال
 گیت نفس نهنگ گردد
 ورقص آید مفاصل خاک

اینم نظارگان غمناک
 کین خفه و مهره تابجا نیند
 دین طرفه که بر بساط دوران
 خو و بولعجان سحر کارند
 وقتست که وقت در سلید
 وقت که مرکبان نجسم
 وقت که این چار حال
 گردون منط پلنگ گردد
 از حیر خردن بیفتد افلاک

اینم نظارگان غمناک
 کین خفه و مهره تابجا نیند
 دین طرفه که بر بساط دوران
 خو و بولعجان سحر کارند
 وقتست که وقت در سلید
 وقت که مرکبان نجسم
 وقت که این چار حال
 گردون منط پلنگ گردد
 از حیر خردن بیفتد افلاک
 این خفه بنبر و مهره خال
 سر کینه عمده می کشانید
 مهره زین است و خفه گردان
 که قاتم و گاه قند زارند
 سیلاب عدم زور و آید
 هم نفس بینگفتد هم سم
 نهند خفه نمه و سال
 گیت نفس نهنگ گردد
 ورقص آید مفاصل خاک

حضرت قی که حقیقت کار رسید به ایشان
 و باز ایشان را که طفلان است و بیایان طریقت
 اند و مومنان از دستار هاست بیست و آن طفلان
 در ذات انساب به خود پیوسته است و در قدرت تقدیر
 خدایه و چشم و دین نهاد و از کفایت کمالی
 یافته که هر که در او پیوسته و از کفایت کمالی
 اراده نماید که هر که در او پیوسته و از کفایت کمالی
 هست پیوسته و از کفایت کمالی
 است و چشم و دین نهاد و از کفایت کمالی
 یافته که هر که در او پیوسته و از کفایت کمالی
 اراده نماید که هر که در او پیوسته و از کفایت کمالی

فصل در خطاب با افتات و جمعیت	ای مردمان روزه داران
ایانداروی علمت بهمانان	

ایمانات و مستحقین را
بمعامله عادی پرداخت نماید
و در صورت لزوم بخواهد
از این حساب بردارد و در هر حال
در این حساب تصرف نکند

ان است که افکنده بر سر پیکر
 پیکر ز غفلت افکنده بر سر پیکر
 که درین صاف شد به جانم بود
 زینکه که اگر در صاف شد به جانم بود
 که پیکر تو را در میان دریا نیست
 که پیکر تو را در میان دریا نیست
 که پیکر تو را در میان دریا نیست
 که پیکر تو را در میان دریا نیست

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page:]

حضرت ابوالفضل علی بن ابی طالب علیه السلام
 در روزی که از مدینه آمدند و در راه بودند
 و در میان آن راهرو سوار شدند و در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

از حیوان چو گشت فریب	قر بانش کنسند روز صحر
پس پیش رگان بیگیتدش	بل قوت محققان کندش
هر کوی خوان مصطفی یافت	از فرد بهیش فرسب یافت
چون حیدر بقا رسد بناچار	قر بانش کنسند پر مختار
از سگان جهان شود شاد	اگر دوز سگان دوفخ آرزو

بقالہ التائیمہ لموسویہ جرح العقول منہاج الحق جلال الحق

آنم که بدار ضرب عالم	هیچ ست عیار من و جو کم
زین بوم کثیف و بام نموس	زیر و زبر و دوسکه مجوس
در بند و دوسکه رخس پرورد	منخ زیر شکنجه آبله خور و
در دست جهان دور و بی مانند	بر هر ر و س سببت نشاند
با صورت شش سر می برم	با اسف هفت سرور و غم
زیر یک بود خلاص کاسی	آوازه هر چه بر قشاشی
من عیب کنم بهانیارم	زین غره مشو که بانگ دارم
از سبزهستان بالا که	نمی طوق آید زین نه سراسر
ز نفهم نه خلاص شک ندارم	اگر بے محک محک ندارم

۱۹
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

که گویند از آنکه در میان ایشان
 انداخته اند و اینست که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان

میساخت و کوفته شکسته سبک و عود و زبانه و کوفته و شش علامه شد من زین سودا و زان و گرسو از من بعبار چرب تر بود که با و بیگ گشتند آیم تا چرخ ز من با خرمال یا بند کتاب ترند سازد تا من چرخ را ز کدام کانم	طعنه بر او است ز زمارنج و ز چوب و ریشه و رسیان و ز دم که تر از روست بیار با باد شد هم دران تر از و با و از چرخ اصل شکسته بود پس با که بوزن هم شدیم حیرت زده ام ز ظاهر حال پنج آیت صفحه طراز و کلام از زگر چرخ باز و انم
--	---

فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در محل آمد	
ای بگفته دای ترا زومی ز سلطان یکس سپید آسمان با شش ساعت از ده هفت گشت و از ده صد هزار بیدق ماه آجری خور ز پهلوی تست	ای دانه گرد و قطره بود ای شاد غره زن جهان را از دولت تیز یافت فر شای و کمال تست مطلق فرزند به خاند زین سوخت

که گویند از آنکه در میان ایشان
 انداخته اند و اینست که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان

و از آنکه در میان ایشان
 انداخته اند و اینست که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان
 ایشان از یکدیگر خبر میدارند و
 غار دارد و در آنجا پنهان
 میشوند و از آنجا که در میان

[illegible]

دریغفت الزمان لعلت قستان

<p> ویدم بمثال اشتهای بستان خاکش بسج تو تیا بخش هر روز و وعید و دیارش مژنی نه گیاستان گاتان خویشمان را دور رخ نهاد بر خاک رهش بهر خزان گل </p>	<p> هر مهفت ولایت قستان سگش به کلیم کیسیا بخش هر سال چهار نو بهارش شکرزار و قرنفستان منهستان را سه ضریر داد بر آب گمش بهر کران پل </p>
---	---

[illegible][illegible]

۱۰
 حکایتی که در کتب قدسیه است
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان

۱۱
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان

۱۲ گلهای بهشت رودی دیگر است آبش در دست خورشید آزاد از تارهای ترک و زنگ این رضوان که در چین برودند	۱۳ پلهای بهشت پشته دیگر است بیهوده برودن و نطفه باد اما همه خار ناله شش خان مانده بکف زبانه چند
---	---

در صفت قطاع اطلسی گوید

۱۴ خولان کین کشای خورین مقصد نه و جمله کار و آن روز از سروده حیل کرده جلالت گردن اقصان قادر باراه روان دلیل گشته خوش خنده و زهر پاش مدام ناپخته و لے فسرده بے آب کز چشم و چو مجسمه بایه خسته جاسوس و عسکری همیشه زنیسان همه ساکنانش منکر	۱۵ خوغانی روزی شب خیز دیده نه و جمله دید با ن همان گداس بیل کرده تهمت گردن اقصان قادر پس راه زن خلیل گشته ضحاک و بان و اثر دها کام چون غایب مرغ ز تشنه آب لا بلکه چو کز دم اند بے چشم آنقدر دست و پزیر پیشه هر یک چون آب ترو چو آتش آبتر
--	--

۱۶
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان

۱۷
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان
 آنست که در یک روز در میان

[illegible]

[illegible]

<p>چهره چو ترنج آبله خورده و دوست با بروی شسته و او نه بر آتش بر آتی بر خوانده بر آتیه من الله</p>	<p>فوز نسیم سپهر پیوده گرد زان حوض که آبروی جسته ناویده زمانه را نباشد بر عالم ششدر که از در شاه</p>
---	---

در صفت بارگاه سلطان

من پیش خیمین سران گردون
 سر بر سر خاکهای شان بست
 هر دل شان هم از دل خوش
 تر سفره خاص شان بر باب
 که نامه بر دم لقب نهاده
 که چون خبر آورده نموده
 و انگاه چرخ غنکوت و کوتر
 ز نزل و نواوران اماکن
 دل ز غمت بارگاه سید شست
 من پیش مقربان و رگاه

[illegible]

۱۲ بهار ۱۳۱۳
 غریبان در مقام تجویز و استیصال
 استیصال پستیله در غریبان و
 کبوتر که مناسبت و سبب بوده به پستیله
 ماهی که کبوتری بکند یا حرسه
 شمشاد افروزه انداخته اند
 بنو ۱۲

[illegible]

در مدح جمال الدین موحملی	آن نقطه کل که شمس
چون نقطه بر وسه بعد عالم	برده بخلاف رسم و عادت
سجاده و ران آن سه جاده	از خلل خلیل او برابر
ظلمات ثلاثه گشت انوار	جشنید ملک ز جمع آتش
صد آصف بر فیاض اشش	

بوزن تقاسم که چنانچه در جیب معلوم
مساحت عرض آن و در آن نقطه اصل
شاید که عرض آن و در آن نقطه اصل
نقطه است پس در آن نقطه اصل
که از نقطه مساحت شایع بودن سه بعد عالم
و جبهه که در این مساحت است و در آن
عالم که در این مساحت است و در آن
عالم که در این مساحت است و در آن

[illegible]

[illegible]

مدح کائنات و سیدیل جمالیات

[illegible]

که بزرگتر ایشان کرده فرو در آتش تهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و
 حکم کرد تا در محوطه وسیع همه بسیار جمع آورده آتش زود تا بعیسم شیطان ابراهیم علیه السلام
 را در محقق نهاده با آتش انداختند چون آنحضرت از محقق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
 جبریل این خود را با و رسانیده گفت حاجی داری ابراهیم گفت توییست جبریل گفت بآن کس که داری
 مسألت نمائے ابراهیم گفت جبرئیل من سوالی علمه بحالے و این اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
 که یا ناکوتی بر دوا سلام علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریاضین شگفته و چشمه آب خوشگوار گشت و در شسته بصورت انسان
 بهت سوانست طویل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز فرو درود و بهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع ترفع
 برآمد و بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخص دیگر بر سبزه خرم نشسته دید دور اطراف گل شگفته
 در ریاضین سبزه فراخ و بر آورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافتی مود که این عطیه آسمانی است
 فرو در گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال برخواست قدم برانگرفت و نزد فرو در رفته
 بعبادت ملک اکبر دعوت کرد بعد از آن ابراهیم با شارت جبرئیل از ولایت شام بکه مکرمه شتافته تعلیم
 روح الامین و مدد سمعیل به نبایست بیت الدقیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واسب و رشت
 او را فرزند گرامی فرماید قرینه الی الله فرمان نماید سمعیل و اسحاق منو شدند از غلطی آنحضرت آن نذر فرما
 گشت تا چند مرتبه در مقام شایسته نمود که شفعه با و میگردد که فرمان ملک تنان چنان است که فرزند خود را قربان
 کنی ابراهیم علیه السلام سمعیل را با کار و در میان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون شعب و آمد سمعیل را گفت ای
 من تحقیق و در غاب دیدم که ترا هیچ یکسم سمعیل جواب داد که اے پدر بجای آرم می را که بدان نامور شده تویی فی انشاء الله
 من الصابرين ابراهیم دست و صلی شین احطیار زوده دست و پاسے را بسته کار در بر خلق مبارکش کشید هر چند بشیر
 سعی کرد کمتر برید و اینصورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب ماند و این اثنا آوازی شنید که اے
 ابراهیم راست گردانید و خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کیش و نظر آه کیش را گرفته فرمان فسر مودا

این
 جمله
 در
 حدیث
 آمده
 است

گفتم که در آن دیار پر شور
 آن خطه بدست قحط اسیر است
 پیرانش آبهای ناخوش بود
 از صفت چرخ و دست گشت
 غافل چه کند سواد فخرش
 بنجم سفیر اقیانوس بود
 چون راه عشاق در کشیم
 چون باشد مرد غم سیر
 عیال پویم با جوار و رگاه
 پروانه خویش کن پیام
 کان بار که از چه محبند آرد
 گر چه حسد ثنات بر تر
 جانی که نگین بهر نماید
 کان نقش کژی که نگین است
 هر حقه که لعل در میان است

انان شیرین بود و آبها شور
 جایش نه محل دلپذیر است
 بالاش نظمهای آتش
 دوزخ زبر و جیم گشت
 آن شهر که دوزخ است بالا اثر
 زان آب و هوای قحط فرود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کفان رسته مغرور دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 وار و همه چون منی ندارد
 بگیردش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خوانده موم است بین است
 اندک مویش با سبک است

۵۴
 هفتم که در آن دیار
 آن شیرین بود و آبها شور
 جایش نه محل دلپذیر است
 بالاش نظمهای آتش
 دوزخ زبر و جیم گشت
 آن شهر که دوزخ است بالا اثر
 زان آب و هوای قحط فرود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کفان رسته مغرور دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 وار و همه چون منی ندارد
 بگیردش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خوانده موم است بین است
 اندک مویش با سبک است
 ۵۵
 هفتم که در آن دیار
 آن شیرین بود و آبها شور
 جایش نه محل دلپذیر است
 بالاش نظمهای آتش
 دوزخ زبر و جیم گشت
 آن شهر که دوزخ است بالا اثر
 زان آب و هوای قحط فرود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کفان رسته مغرور دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 وار و همه چون منی ندارد
 بگیردش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خوانده موم است بین است
 اندک مویش با سبک است

[illegible]

تخصیص نمودن ملک نورافغانی را

<p> گفتا تو هنوز ناستای خیز از من و ماسخ فتنه نایکی جمل خود ستایت لاف است جلزنگ شیران لانی که ز آدم به برهان انگو خجسته ز آدم آرد خود بین چه بوی بزرگ ناموس طوطی که خندش آینه پیش چون بگم کند از خود آشنائی </p>	<p> برگرد نه مرد این مقامی خود قبله راه خویش بودن لا اعلم حین روشنائیت اینی ست گلو برد لیسان آنکه انارانی انیت نادان و ربیت انانسی ندارد کاخر تو خجل شوی چه طایوس خافل شود از نمایش خویش یا بد بشهرت سخن مسر </p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهنشاهی است پادشاه است
 اول ترشش تا پذیر است
 آن خلق که فضل او نگارد
 آن شهریه که عدلی او چکاند
 اما این سخن در قیاسه گیر
 کمتر در خوش و قیاسه گیر است
 هر نو قریب قیاسه نشین ندارد
 هر نو قریب قیاسه نشین ندارد

[illegible]

صفری تو و شاه جامع اعظم
تا دیده بساط شاه بهراس
تجارب غیور کرده درگاه
ویدسے در گنج رانمقته
حجاب زبان برند زهار
لطیفی به برعلمان باش
خاصه که زبان سگ گزنده است
نه بر لوزند زمانه خنده
شیخیت زبان کشیده درگاه
این تیغ را بقوت دین
درو زخ تن زبان بانی است
ماهی بفلک مقیم از ان گشت
مار از دخیل رانده زشت
بگذرم این قدم که هستی
زین پای پیچ خانه کن باز

طفلی تو و شاه بانج احکم
پے گم کن و پایگاه شناس
تو بار طلب نمود با صد
اگر مکن اثر و بائے خفت
این لاف مزین زبان گمدا
چون طفلان مهر بر زبان باش
در حبس و مان ازان فکند است
ورگاه شه و سگ گزیده
زین تیغ کشیده سرنگار
بی خایله کن چو تیغ چوبین
منقل بهشت نیز بانی است
کادول که نرادی زبان گشت
کان یک دوزبانش در دها
در بند زبان بگویش رتی
هم مولد خویش مستقر ساز

۱۰
 مہربان گنہگار
 سکون است ۱۰
 شمع ۱۰
 رخ سحر اول چہرہ
 ارکاب غنودہ و بدست
 تانے خالص زبان
 لفظ حبیب توقیت
 چنے زبان را
 زبان سبب کہ گنگ
 گزند چہ دست حبیب
 ۹
 کام جو بس نرودہ
 واکر لفظ حبیب ۱۰
 اضافت بدمان کنندہ
 لفظ قلند ۱۰
 مہول بارشہ است
 قلندہ و شاد ۱۰
 ۱۰
 نایاب شدہ
 و بسا را نذر ۱۰
 مکتوب

در کتب علم نخته بر گیر
 تا که عجب بدین همه روز
 خامی سوخا و بوم کن رسا
 چون نخته شوی سوخا و رسا
 در کتب علم نخته بر گیر
 تا که عجب بدین همه روز
 خامی سوخا و بوم کن رسا
 چون نخته شوی سوخا و رسا

در کتب علم نخته بر گیر	تا که عجب بدین همه روز
خامی سوخا و بوم کن رسا	چون نخته شوی سوخا و رسا

جواب دادن خاقانی ملک لوز را را

حاصل چه برم چه باز کردم	گفتم سفری دراز کردم
خاصه بدیدار قحط پرورد	آتش چه برم کم از ره آورد
کز خواجه چه پاسته چه گویم	بر سمند مجاوران گویم
از خواجه بزرگ صد گیهان	تباد که بر هر رات حرمان
پس بپیل بر آفتاب بندم	بر چشم خود نقاب بندم

جواب دادن ملک لوز را و دادن انکسیری امیر لوز را

ان خاتم من بقاب سید	گفت از ره گیر پاس بر گیر
این خاتم زمرین که بالاست	کامروز یکین شاتم است
چون خاتم چشم شوم من	چون خاص تو گشت خاتم من
کز گوهر جام وید جمشید	کامینی از ان یکین جاوید
از خول ره و سبوم جانگاه	سندیش چو این تر است همراه

این است اسرار
 در کتب علم نخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوخا و بوم
 کن رسا چون نخته
 شوی سوخا و رسا

در کتب علم نخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوخا و بوم
 کن رسا چون نخته
 شوی سوخا و رسا

در کتب علم نخته

در کتب علم نخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوخا و بوم
 کن رسا چون نخته
 شوی سوخا و رسا

عقل آمد و گوش من بفیضه
 سن کوون و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نو و دستیاری
 پیش آمد و پس بیل باریک
 شل کرد بدست چابک زو
 بر رفت طبق خیال جلالت

پس شد بدکان و حد تم رو	عقل آمد و گوش من بفیضه
من اعی و او دلیل و قاصد	سن کوون و او برید و قاصد
دستی بعضای شرح داده	یک دست بدوش او نهاده
دستی بعضای که بدوشش	می ماند و میشدم بکوشش
بر خاست طریق رستگاری	آخر چو نو و دستیاری
بکناز چشم آب تاریک	پیش آمد و پس بیل باریک
بر جبری کاب تیره را بود	شل کرد بدست چابک زو
کز بر طبق آسمان ضیافت	بر رفت طبق خیال جلالت

در معنی ظهور ربان شیرین صبح بخیر و سعادت

پسرای صبح دیدم از نور	من چشمم را کشادم از دور
چون نکست یار و آه عاشق	دیدم نفحات صبح صادق
این خیمه طناب آتشین فیت	دیدم که سپیده بر فکات اوت
شد معلقه ماه خاتم صبح	شد معلقه فلک و دم صبح
شد خمدقه طمع حسد گاه	بر بانگ خروم و کوس گاه
باشا بدول صبح کرده	من غراب دستوح کرده

عقل آمد و گوش من بفیضه
 سن کوون و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نو و دستیاری
 پیش آمد و پس بیل باریک
 شل کرد بدست چابک زو
 بر رفت طبق خیال جلالت

عقل آمد و گوش من بفیضه
 سن کوون و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نو و دستیاری
 پیش آمد و پس بیل باریک
 شل کرد بدست چابک زو
 بر رفت طبق خیال جلالت

از یک حبس آن بن رسید
 کلام بحسب جلیب و دیده
 در معنی اوراک سعادت ملاقات هفت عشره علیهم السلام
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذراده فرض و کرده مجلس
 بجا آورده بکعبه و کشیده
 گشته زمرتش قوی سه
 بر خاک سکندر آمده جم
 صدره ره عشق در گرفته
 اندر برش از سر فضائل
 کرده زردای عالم لغیب
 فضل الله بر طراز جامه
 در دست عصای بنبرگانی
 پای اسرار از نیاز کرده
 مرد و کرد و الله اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از لطم
 بر بفر جو جزر سدی از علم

از یک حبس آن بن رسید	کلام بحسب جلیب و دیده
در معنی اوراک سعادت ملاقات هفت عشره علیهم السلام	
چون بوق صبح بر سر آمد	بگذراده فرض و کرده مجلس
بجا آورده بکعبه و کشیده	گشته زمرتش قوی سه
بر خاک سکندر آمده جم	صدره ره عشق در گرفته
اندر برش از سر فضائل	کرده زردای عالم لغیب
فضل الله بر طراز جامه	در دست عصای بنبرگانی
پای اسرار از نیاز کرده	مرد و کرد و الله اندران راه
خوش خلق چو مشک چینی از لطم	بر بفر جو جزر سدی از علم

خود را بنامیده قدم از پیش از ۱۰۰ سال
 زرد کرد و الله اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از لطم
 بر بفر جو جزر سدی از علم
 در معنی اوراک سعادت ملاقات هفت عشره علیهم السلام
 کلام بحسب جلیب و دیده
 از یک حبس آن بن رسید
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذراده فرض و کرده مجلس
 بجا آورده بکعبه و کشیده
 گشته زمرتش قوی سه
 بر خاک سکندر آمده جم
 صدره ره عشق در گرفته
 اندر برش از سر فضائل
 کرده زردای عالم لغیب
 فضل الله بر طراز جامه
 در دست عصای بنبرگانی
 پای اسرار از نیاز کرده
 مرد و کرد و الله اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از لطم
 بر بفر جو جزر سدی از علم

در معنی اوراک سعادت ملاقات هفت عشره علیهم السلام
 کلام بحسب جلیب و دیده
 از یک حبس آن بن رسید
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذراده فرض و کرده مجلس
 بجا آورده بکعبه و کشیده
 گشته زمرتش قوی سه
 بر خاک سکندر آمده جم
 صدره ره عشق در گرفته
 اندر برش از سر فضائل
 کرده زردای عالم لغیب
 فضل الله بر طراز جامه
 در دست عصای بنبرگانی
 پای اسرار از نیاز کرده
 مرد و کرد و الله اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از لطم
 بر بفر جو جزر سدی از علم

انداخته اند این سینه را
بر آتش و در این سینه را
نقد است که در وقت مرگ
بیکبار در آتش سوزد
چون سینه را در آتش
نقد است که در وقت مرگ
بیکبار در آتش سوزد

آن شب بخت روی رخاوش افتاد هزار عکس و بوسه چون فرستق بنر جامه ما دام سیرفت ز زکس پر آتش می یافت حیات جاودانه چون دید مرا چون غنچه شکفت آورد هزار عید پید + نیزاد بوقت بر خطابه دیدم ز بلاش آنکاره	چون بخت تیره گرد آتش بر شانه دست از آینه رو انداخته پوست همچو بادام بر زکسهای سقف تابش طاووسان غراب خانه دو شیره چون غنچه شکفت کمان نیم بلال کرد گویا + از نیم بلاش آنکاره بر صورت شست می تار
--	---

از دریا بیافتد
سگ که از دندان
چهارت از سینه
شب که از سینه
چشم سبز که
کمان که نیم
از دریا بیافتد
سگ که از دندان
چهارت از سینه
شب که از سینه
چشم سبز که
کمان که نیم
از دریا بیافتد
سگ که از دندان
چهارت از سینه
شب که از سینه
چشم سبز که
کمان که نیم

در معنی نقد کردن مهر خضر علیه السلام خاقانی را +

نزدیک من از سر راوت ناله ای این تن توان دید دست کرم نهاد و بر سر و در سر من سبز باشت نقدش چون کلام بر زده	بخت بعاوت عبادت مهر و حی روح ناتوان دید تو از لسان بخواند از بر بر دانه دم در و سر شانش کافور سهند عارضش در
---	---

ی سینه را
از سینه
چهارت از سینه
شب که از سینه
چشم سبز که
کمان که نیم
از دریا بیافتد
سگ که از دندان
چهارت از سینه
شب که از سینه
چشم سبز که
کمان که نیم

انداخته اند این سینه را
بر آتش و در این سینه را
نقد است که در وقت مرگ
بیکبار در آتش سوزد
چون سینه را در آتش
نقد است که در وقت مرگ
بیکبار در آتش سوزد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این بخش به بررسی آن‌ها می‌پردازیم. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این بخش به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

و یا و سر اسب جیب دامن ملو بی نفسان ز پاک نیچ هر حص که توید پیده بخش شش و انگه یار آب گل شان آتش چه کوه زیر زنده در و جد ز بحر موج زن اندر قفس وجود هر کس چون کوس تخی شکم گیه خیز نا آورده بخار فضله آور بلبلان محققان چو خورشید چون خورشید آسمان بزم ز چون آتش که هر کجا افت	سیاره و ثابته دل و تن بر تن خشن هزار سیخ چون جامه زده هزار نخ وینار چهار و انگه دل شان تب ز زده بکوه در غلنده تخر از پی شان بجاده بر چون زانغ گر سینه چارگر هر صبح و عای ناله آمیز و یک معده بکاسه اما همه روزه وار جاوید خوروی پر خلاق و ناخونده انگاه بز که خود خای یافت
--	---

تذکره اشعار خاقانی در این جمع	
زان طائفه شب دی چو شمع کاتش بگروه و همیشه	بر گفت ز گفته تو شعری ز لال بکوه و همیشه

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این بخش به بررسی آن‌ها می‌پردازیم. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این بخش به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

[illegible]

کما شاکه تمان دهند بارت
 با از پسته شاد بخت جوان
 عبادت از عبادت جوان
 عبادت از عبادت جوان

کما شاکه تمان دهند بارت با از پسته شاد بخت جوان عبادت از عبادت جوان عبادت از عبادت جوان	کما شاکه تمان دهند بارت با از پسته شاد بخت جوان عبادت از عبادت جوان عبادت از عبادت جوان
--	--

آغاز مواظبت و صلاح خضر علیه السلام خاقانی را ستر حله هر مواظبت این است در سایه این روزگار نشین مضرب بزنگ و بوی ایام بر مروسلاح حربیاست جانت از شب روز و غرور است طغیان تو که از سر و درنگی راسخی انگه فلک و بدویش و ان این رعدان تقسیم راه اند	کما شاکه تمان دهند بارت با از پسته شاد بخت جوان عبادت از عبادت جوان عبادت از عبادت جوان
--	--

کما شاکه تمان دهند بارت
 با از پسته شاد بخت جوان
 عبادت از عبادت جوان
 عبادت از عبادت جوان

کما شاکه تمان دهند بارت
 با از پسته شاد بخت جوان
 عبادت از عبادت جوان
 عبادت از عبادت جوان

۵۴
اول و فایده آنکه اگر سنگ از آردی باشد
برمان فلان است بر وزن فلان
حقیقت فلان است بر وزن فلان
در مکتب فلان
کلام در دین اسلام
و کلام در دین اسلام
و کلام در دین اسلام

پانص و حدیث و نظم و قرآن
 بان سنگ تو شرح عز و دل
 حکمت دین در آریان
 قرآن گنج است و تو سخن
 بر گنج بے کنند قربان
 عثمان چو با حراقت اکر
 گلگون نمود خون عثمان
 خود خون مطهر خیابان کس
 علمی که زودق شرع خالصت
 این خال سیاه لایم ایمان
 خوار می طیران بطعمه سینا
 دل در سخن محمدی نبی
 چون دیده راه بن مدار
 هر محفل محققان را
 بعد از کس از برای دین

یونانی از زود حدیث یونانی
 دل را ز فلاخن فسطاطن
 حکمت حکمی است تو سنا را
 بان قربان کرد بر سر گنج
 قربان شویش گنج قرآن
 نه بر سر گنج سر فدا کرد
 بر روی محمد زات قرآن
 گلگون قدسیان سزویس
 خالی سبب سیاه خالصت
 چون خال سپید و ارشمان
 پرست مکن بنوشینا
 ای پیر علی ز پیر علی چند
 قائم فرشته به از بخاری
 حراق زن این محرقان را
 نقابان سدا می دین را

[illegible]

عصران محرقان زخم‌مندان بهشت **علاء** نقاب طشت آتش بر قاف لقب‌زدان استغیث

[illegible]

1944

1. The first part of the document is a list of names and addresses, which appears to be a directory or a list of contacts. The names are written in a cursive script, and the addresses are listed below them.

سید ابوالفتح محمد بن علی
تقریباً ۱۱ صوفی
اصول الفقهیه یا فقه
ایب یکصد و پنجاه و یک
نام مولف کتاب
لشکر در هندوستان

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

در خمر به پناهگاه مختار
 بگریز و رکاب مصطفی گیر
 سب بر خط احمد واحد
 میم به بیان جابجاست
 احمد بصفت احمد بود
 در قمر اک محمد آوین
 جز فقر اک محمد نیست
 کز میم محمد کتب
 حق سے دو دانه کوثر
 ان سخن بیان رسد
 لب و ابره سخن گذار
 جو خط جهان بهیچ
 آوم شکفته است و میوه
 میوه پس شکفته آید
 پیش آب و جدا و ست
 خاقانی از استان اشراق
 خاقانی ازین سر آترو
 پی در ره دولت ابد
 از احمد تا احمد نیست
 این نیم جهان شمر جو
 از لبسان وقت گیر
 دست آویند که اس
 لب که قاف را پسند
 لب موضع میم ناشناخته
 لب بار خنده و میم
 از حرمت آنکه میم
 لب کیست که اینده
 در روضه فطرت جهاندار
 احمد پس آوم است شاید
 این سوره جو و آیت

در خمر به پناهگاه مختار
 بگریز و رکاب مصطفی گیر
 سب بر خط احمد واحد
 میم به بیان جابجاست
 احمد بصفت احمد بود
 در قمر اک محمد آوین
 جز فقر اک محمد نیست
 کز میم محمد کتب
 حق سے دو دانه کوثر
 ان سخن بیان رسد
 لب و ابره سخن گذار
 جو خط جهان بهیچ
 آوم شکفته است و میوه
 میوه پس شکفته آید
 پیش آب و جدا و ست
 خاقانی از استان اشراق
 خاقانی ازین سر آترو
 پی در ره دولت ابد
 از احمد تا احمد نیست
 این نیم جهان شمر جو
 از لبسان وقت گیر
 دست آویند که اس
 لب که قاف را پسند
 لب موضع میم ناشناخته
 لب بار خنده و میم
 از حرمت آنکه میم
 لب کیست که اینده
 در روضه فطرت جهاندار
 احمد پس آوم است شاید
 این سوره جو و آیت

در خمر به پناهگاه مختار
 بگریز و رکاب مصطفی گیر
 سب بر خط احمد واحد
 میم به بیان جابجاست
 احمد بصفت احمد بود
 در قمر اک محمد آوین
 جز فقر اک محمد نیست
 کز میم محمد کتب
 حق سے دو دانه کوثر
 ان سخن بیان رسد
 لب و ابره سخن گذار
 جو خط جهان بهیچ
 آوم شکفته است و میوه
 میوه پس شکفته آید
 پیش آب و جدا و ست
 خاقانی از استان اشراق
 خاقانی ازین سر آترو
 پی در ره دولت ابد
 از احمد تا احمد نیست
 این نیم جهان شمر جو
 از لبسان وقت گیر
 دست آویند که اس
 لب که قاف را پسند
 لب موضع میم ناشناخته
 لب بار خنده و میم
 از حرمت آنکه میم
 لب کیست که اینده
 در روضه فطرت جهاندار
 احمد پس آوم است شاید
 این سوره جو و آیت

ماه است ای ماه را محروم نماند
 ساری جان تو در دیوان
 خود فروخته بود
 آفتاب حلقه مهر در بلاد
 نیره کن
 ز سر حلقه این سیم تاب سحر
 ماه است ای ماه را محروم نماند
 ساری جان تو در دیوان
 خود فروخته بود
 آفتاب حلقه مهر در بلاد
 نیره کن
 ز سر حلقه این سیم تاب سحر

در فیض
شیرین
نقشه
اصی
که غنچه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کجاست دل نشیب و فراز زیست و بخت
 ندارد و هر بختان او حکم صدر بهر بخت
 چنانکه در از جهات کبر است و در
 او مثل نقطه سیاه است از خاک و در
 دارد نه حرف و نه عین که بسبب این
 نفا که در گردد و چون کجاست دل نشیب
 است و کجاست دل نشیب و فراز زیست
 که در حال این از یک است و در
 قدر متفرق است و اگر از یک است و در
 و هر شش شب قدر و شش روز زیست
 تا ثواب شود و میفرماید
 در دو غایتیم

باز آمدن لیسر خطاب با آفتاب	
ای درود و تاق بهشت یزد	بر تو درود و عروس جلوه کرده
و افخر و لیل نعمت تست	و انشمار طراز خلعت تست

[illegible]

جان نماز نے دم از قدیم
 از قطب چہ سری چنین نیست
 ز رویت نشان تر سنا کے
 یزدان و قرآن و کعبہ و ثوب
 و محمد و عو قییم از اسما
 و رشید و فراز ناگزیرید
 فی ناف زمین پوا و پسروا
 جان رومی نہای کعبہ دارم
 منسوب بوا و غیر فوی روع
 کز زو لم شوے خبر دوا
 پس گوشت سوی دامنم آرد
 کاواز تو بلبند را نم
 چرن ماسی گوشت بر کشائی
 شرع کہ دم بیا و گیرے
 تا آتش آب خوانم خواهم

اگرچہ سفر دے عطیے
 تو محمدی و سخن خیر این نیست
 سنج ز روی اگرچہ روح پاک
 فردان چارند مملکت دو
 ہر چار مراد بخش جاہدا
 ہم کعبہ ہم توبہ نظرید
 نی پشت فلک چو تو سپردا
 والی کہ ہوا سے کعبہ دارم
 آن کعبہ کد اتم قبلہ شرع
 پیچ اقتدای فتاویٰ ہوا
 ازو ہر خطا مانم آری
 کرستی دل منے تو انم
 چون دریا جوش کم نمائی
 از من سخنے تو درید ریہ
 چون آب ز برکنے بیام

[illegible]

از حق نظر رضا زمین است
 پرگار فلک چو داکشاند
 گردون ز زمین جلال گیرد
 صفوت ز خواص خاک است
 این صف که مقام آن پاک است
 خاک است امیر هر خواص
 کان دار خلافت امین است
 پیرایه صفیا زمین راست
 اول نقطه زمین نهادند
 خط هم ز نقطه کمال گیرد
 فضلا خاص خاکیان است
 در شش در تخته ز خاک اند
 خاک است امین هر جوهر

این به چهرین ز سر کنی پاک
 زمین پای روی چهارم آینه
 چارم کشور سه مستم اقلاک
 ز اعدا و بهین چهارمین به
 دارالملک شش چهارمین است
 چارم عرض است کون انما

<p> خود روی نه بیانش خود در پای افسداری کنی تسلیم بروه دست سبق بدولت خاک از کشور با چار زمین به خوشی باد که مالک زمین است چارم کتب سبب نص قرآن </p>	<p> این به چهرین ز سر کنی پاک زمین پای روی چهارم آینه چارم کشور سه مستم اقلاک ز اعدا و بهین چهارمین به دارالملک شش چهارمین است چارم عرض است کون انما </p>
<p> طوبی لک گر کنی چشم سه قعد فکات جنبه سازی جزو عداق بر ندارد او بر گیر و پستی را خاکش همه خاک آجانبی است سه خاب رخ تو نیست خاک آن آب و دیو کند علاجیت </p>	<p> یاز آمدن لیس حدیث و تحمیل یسوی عراق و سالیس آن زری روضه کشور چارم دو سیبیه سوی عراق تار آن ناخنه کاپوش تو دارد آن ناخنه شبانه را آتش همه آب نادر کافی است جلاب لب تو آب پاکش مادر ز اوی شو و مرا حبت </p>

این به چهرین ز سر کنی پاک
 زمین پای روی چهارم آینه
 چارم کشور سه مستم اقلاک
 ز اعدا و بهین چهارمین به
 دارالملک شش چهارمین است
 چارم عرض است کون انما
 یاز آمدن لیس حدیث و تحمیل
 یسوی عراق و سالیس آن
 زری روضه کشور چارم
 دو سیبیه سوی عراق تار
 آن ناخنه کاپوش تو دارد
 آن ناخنه شبانه را
 آتش همه آب نادر کافی است
 جلاب لب تو آب پاکش
 مادر ز اوی شو و مرا حبت

حاصل یکبارگی در دست و بطور
 این که در دست و بطور
 در صورت این که در دست و بطور

[illegible]

تپ از زره و صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گزینان
 آورده بدست کوثر آیین
 کوشش بدینا تیغ بران
 حصص دیدی کرو حکمی
 زان حصص حاصل و ثبات
 تیغش سفر روان احمد است
 بحر کشت کفش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کتب به چوبه تیر
 پیش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخلاص بقدر مردون
 وز نوک شان بر آن بدینا
 شگفتش کند از سر تماشا

از تو قیغش بساخت تعقیر
 تعویذ نویل اوست سلطان
 جنات زیر سایه تیغ
 شیرست ز پوست گرگران
 در بحر که بین پلارک و
 کشیزه سپهر گزنا نیست
 طوبی سفری که روضه سیماست
 بر ماهی بحر گوشت آیین
 بر ماهی بحر چیست بار
 کاس سروشمان چو کفگیر
 هر یک دودمانه از دم و سر
 پیکان دوشاخ بر خنکش
 برنده قبای ظلمت از خون
 دوزنده اندان قبا کفنما
 پنجسره غمزار دنیا

تپ از زره و صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گزینان
 آورده بدست کوثر آیین
 کوشش بدینا تیغ بران
 حصص دیدی کرو حکمی
 زان حصص حاصل و ثبات
 تیغش سفر روان احمد است
 بحر کشت کفش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کتب به چوبه تیر
 پیش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخلاص بقدر مردون
 وز نوک شان بر آن بدینا
 شگفتش کند از سر تماشا

در این قصه و قصه از آن
 خرم دل آسمان گزینان
 آورده بدست کوثر آیین
 کوشش بدینا تیغ بران
 حصص دیدی کرو حکمی
 زان حصص حاصل و ثبات
 تیغش سفر روان احمد است
 بحر کشت کفش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کتب به چوبه تیر
 پیش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخلاص بقدر مردون
 وز نوک شان بر آن بدینا
 شگفتش کند از سر تماشا

تپ از زره و صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گزینان
 آورده بدست کوثر آیین
 کوشش بدینا تیغ بران
 حصص دیدی کرو حکمی
 زان حصص حاصل و ثبات
 تیغش سفر روان احمد است
 بحر کشت کفش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کتب به چوبه تیر
 پیش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخلاص بقدر مردون
 وز نوک شان بر آن بدینا
 شگفتش کند از سر تماشا

در دوزخش بدین نشانی
 رایش که اساس دین کند ترا
 کرد از آلف تیغ آب سانش
 آری چو بکفت شد آتش و آب
 بسیار دخت کینه و ریشان
 دشمن رخسار ما و آورد
 آری بدید چرخ ناساز
 بیتی که چرخ جان سپارد
 چون بیدار قیام پست باک
 کرده است تیغ منداوی او
 زان مندا و شد عدد و گون
 تا بهندی او و جمع اشرار
 از بسکه ز شخص گشتگان خور
 زان روز هنوز پیغمبر دارد
 تا چهره ملک شد بقم گون

چرخشیم و م شیر آسمانی
 چون نخل مندرست او نبات
 آهک زول مخالفش
 ساز نذر سنگ آهک ناب
 ران آهک سر منبرستان
 آواز مخالفت بر آورد
 وقت سکرات یکد و آواز
 اندر خفقان فواق دارد
 هر بیدار کان زخیل اعدا
 اقلیم جسم هدایت آباد
 چون بهشت بحر مندی در
 گشته است چو زنگی آذنی خدا
 شد که گس چرخ جیفه پرورد
 کان خور و نیش نمی گوارد
 خنجر نه نیل گشت گردون

در دوزخش بدین نشانی
 رایش که اساس دین کند ترا
 کرد از آلف تیغ آب سانش
 آری چو بکفت شد آتش و آب
 بسیار دخت کینه و ریشان
 دشمن رخسار ما و آورد
 آری بدید چرخ ناساز
 بیتی که چرخ جان سپارد
 چون بیدار قیام پست باک
 کرده است تیغ منداوی او
 زان مندا و شد عدد و گون
 تا بهندی او و جمع اشرار
 از بسکه ز شخص گشتگان خور
 زان روز هنوز پیغمبر دارد
 تا چهره ملک شد بقم گون

در دوزخش بدین نشانی
 رایش که اساس دین کند ترا
 کرد از آلف تیغ آب سانش
 آری چو بکفت شد آتش و آب
 بسیار دخت کینه و ریشان
 دشمن رخسار ما و آورد
 آری بدید چرخ ناساز
 بیتی که چرخ جان سپارد
 چون بیدار قیام پست باک
 کرده است تیغ منداوی او
 زان مندا و شد عدد و گون
 تا بهندی او و جمع اشرار
 از بسکه ز شخص گشتگان خور
 زان روز هنوز پیغمبر دارد
 تا چهره ملک شد بقم گون

در دوزخش بدین نشانی
 رایش که اساس دین کند ترا
 کرد از آلف تیغ آب سانش
 آری چو بکفت شد آتش و آب
 بسیار دخت کینه و ریشان
 دشمن رخسار ما و آورد
 آری بدید چرخ ناساز
 بیتی که چرخ جان سپارد
 چون بیدار قیام پست باک
 کرده است تیغ منداوی او
 زان مندا و شد عدد و گون
 تا بهندی او و جمع اشرار
 از بسکه ز شخص گشتگان خور
 زان روز هنوز پیغمبر دارد
 تا چهره ملک شد بقم گون

[illegible]

قومی همه سالگان حصت
 آن حصت که در میان چین اند
 بی خانه ساتسان رو نیست
 از دانه حسم قوت هر یک
 چون آدم خواند علم سما
 بل من دواعی زحق شنیده
 تا آب حیات شش خورده
 افتاده ز طبع سان طوطی
 ضربت ز علوم حق و هاشان
 چون تیغ زبان کشیده پست
 زان تیغ و قلم عروس اسرار
 پیش و پس دین بکانه بران
 انظار کف کاخ بنم زمین اند
 بنی همه راز مرتبت زین
 درج ملک القضاء مفتی العرافین کافی الدین احمد

جان نشان همه سال کان حصت
 سایه حق و سانس زمین اند
 این خانه سایه سان که نیست
 لاعلم کس قوت هر یک
 ناکرده فراموش آدم آسا
 مالا عین رات بدین
 بر حصص نماز مرده کرده
 همچون بی غنایب در جمع
 چون جذر صسم عقیده باشند
 از خانه زبان مار در دست
 چون تیغ و قلم شده حل و ار
 کرده چرخ و کاک یکسان
 در سایه آفتاب دین اند
 از منصب مفتی عراقین

است و این را از آنست که اگر چه این نیز
بجای دارد و قصه است که بجای نیز
در اصل است ۱۲ شرح

[illegible]

این بام زود بخ
 بی برود و نوس خفوف خست
 زنی آلوده در جان این مایه قران
 جان طایفه طوطه خود در میان
 بر آغیز زبان اوام بیان
 و بلی طایفه زیارت اشرا
 پس محفوظ است شرح
 دین کار نام قرین است نزدیک بپرداز
 بام بادشاه زاده محبت میافشان
 بود که نام دولت برود و میافشان
 در این خون بام
 میافشان
 بر کمان
 که نام درم
 که نام درم

<p>پایانی جهان قرار جانش پانجم ز او از پس مو خط با وحی بجان گرفت پیوند دین پایگاه از پناه او یافت</p>	<p>شهر سمرقند قرارگاهش لوح محفوظ و جان حافظ باشد ستمانش وحی مانند ز وجاه علامه دین علم نیست</p>
<p>در شرح امام کدین رازی</p>	
<p>علامه دین علامه رازی مبرجانه نه اوست حارس دین طغرل فلک فضائل آمد از برکت او بعالم دل آن قوت که اصل جان نواز است ختم فضیلتی فاخر است او هر چند بر آخر است ذکرش او خواهد بود تا قیامت تا این طبقات داورانند مشهور بقا بنامشان باد</p>	<p>کارش همه کار دین طراری پادشاه دین شهر دار دین گوهر در سینه دار طغرل آمد طغرای سیمای یافت طغرل همان ریزه خوان راز راز است زمان وقت شما با آخر است او فهرست مفاخر است ذکرش عنوان جرات که است اسلام و بقا برادرانند توفیق خرد و کلامشان باد</p>

[illegible]

[illegible]

باز آمدن بسیرت با قنای و شایسته خداداد

ای چتر تونیر سایه چرخ
 هر روز بنظر منی تخت
 چون یافتی از عراق طلب
 رین لکنی از لال بر باد کو
 از بهر مبارکے سنندل
 ای پر سر صفر پرده لشکر
 بغداد ترست گنج پر وینر
 بیت الشرف تو هست بغداد
 از صفر چه حاصل است بار
 بغداد و بهار باغ و اوست
 ما کے بر شیر گاو باشد
 شیر بصید رہبر آید
 بر و از شیر و گاوایت
 تریاک و ده اوست شکوه

[illegible][illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian text, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

[illegible]

<p>سوره یس و سوره شرافت + سوره یس شریفه و بیان این را</p>	<p>ربیع کرم و ربیع انصاف یعنی خلایق را آفرین را</p>
<p>در مدح خلق آل عباس رضوان الله علیهم +</p>	<p>در مدح خلق آل عباس</p>
<p>بایک لطف و برحق باس سوره ی سلیمان و جم شهاب رخت از بر بخت پرده برده کیوان روشن شتری دل چون اسکن در مکان اندوز در راه سخا نظام ز رفتار هر یک معنی بکا معنی هر یک و گو انگنده در بر از آن بخت بخت سلاطین هم خلق چو گیسوان معطر پنج شعبه در بشاخ گیسو از آن پنج شریف و شاخ شکو</p>	<p>بیت آمای آل عباس چشمه طلیحان و غفر عادت در پرده دین قدم فشرده شعش نظران آسمان ظل چون افردن مکارم آموز در خلد رشف ملک شه آثار هر یک کسری ابراهیم کسری بر و عجم ملک هفت کشور گیسو شایسته و او درین هم عرض چو دمان ملر سپهر گرفت هر یک دین یافته پنج و شاخ تکین</p>

[illegible][illegible]

بهمنی الی الامتنان فی قوله
 اشارت بخلفه وقت خود نموده
 که مکتبی باشد نام او بوده و
 از دوست که پس از او است برکنار
 خلافت از دست می افتد و در این
 نادر می باشد و در میان کاروان
 که حضرت عیسی علیه السلام گریه و
 و آزاره تن بود و در آن
 بهمنی است و در میان
 با خود نموده و از دست
 حضرت عیسی را پس از آن
 پس از آن ظاهر بافتن
 و چند گانه و عیسی را
 عیسی را نشان داد و در
 در میان آن که او را
 و عیسی را نشان داد و
 که ظاهر بافتن و عیسی
 هم در آن ظاهر بافتن
 و عیسی را نشان داد و

چون بگذری از جناب آن
 آئی بدگر جناب اشرف

در مع خلیفه روی المقتدی فی تفسیر شرح خم

و از اسب احم نام سلطان در صحرای بیخ و بر آبی آنها شویب اندر ملو بی اینک اینک شویب در و او و رویش از رواج نظاره جمالش حراقه صفت شویب ز نورش آن بی از که از تو اجرام خورشید و ماه و اویش یک انگشتش هزار خورشید پیش در شش آسمان بین بوس از چرخ و زانش بلع بریج در گوش ندای انبیا لیش	بنی محرم خلیفه الحق از صفت حواریان بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی آنها صحرای بیخ و بر آبی
--	---

و از اسب احم نام سلطان
 در صحرای بیخ و بر آبی
 آنها شویب اندر ملو بی اینک
 اینک شویب در و او و رویش
 از رواج نظاره جمالش
 حراقه صفت شویب ز نورش
 آن بی از که از تو اجرام
 خورشید و ماه و اویش
 یک انگشتش هزار خورشید
 پیش در شش آسمان بین بوس
 از چرخ و زانش بلع بریج
 در گوش ندای انبیا لیش

و از اسب احم نام سلطان
 در صحرای بیخ و بر آبی
 آنها شویب اندر ملو بی اینک
 اینک شویب در و او و رویش
 از رواج نظاره جمالش
 حراقه صفت شویب ز نورش
 آن بی از که از تو اجرام
 خورشید و ماه و اویش
 یک انگشتش هزار خورشید
 پیش در شش آسمان بین بوس
 از چرخ و زانش بلع بریج
 در گوش ندای انبیا لیش

فرموده نعل مرکبانش
 و در خاک و هاش کوتر بود
 مالند بر آستان او
 بر خاک نگار خانه چین
 بوسنده خاک و رگه او
 تشریف از دستبوس او نیست
 قدر لب حوریان شکست
 درشت بهشت چارباش
 گاکین چارباش اوست
 رکنی ست ز کعبه قوت
 آن رکن کاساس وین کنه است
 سر و ارعبا و غلصین اوست
 از آل عباس و آل یاسین
 داود پیام کا نظر و ناله
 طشت بر آید شش

[illegible]

۵۴
 نیت بپایان
 نیت بپایان
 نیت بپایان
 شرح

۹۴
 نیت بپایان

بر گز و ن صد هزار و نیا ز راهی غلیقی ست اجرام اقصی قسید یزدان خورشید نوا و لوست اوست در سایه سانه اسط و اقبال ولی عهد او باد آن ملک فرور روز به باد در بهجت خاندان عباس در مانده بد انگاه شده وان بغداد و بود و مقام خاصش	پیداست بهر او شب تار اینک بگز از پس شام بر هر جرعه بفریب فریان زان ظل خدا دین به نیروست خورشید کناد باد شام بر کوته عرش محمد و آباد این تاج شان قباچ ده باد خاقانی را روان شد انفس در غیبت تناسری ایشان روز که فلک و صدف غلامش
در آرزو برون بغداد و استیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علماء و صدور کبری حجتہ العظمیہم	فرج عمری که رفت بر باد آن آب جز آب خضر مشهور و آن باد چو باد عیسی نگار
در صحبت آب و باد بغداد کوزند گساید و صبر کو عمر و دوباره آور و بار	

[The page contains dense handwritten Persian script.]

[illegible]

طوطوس کنی فتوح بعد او
 مجموع در و کمال الطاف
 هم سوار نوح رفته و در
 اقدام هیچ در مساحت
 آورده خطاب در خلع فلک
 و ریا رانده بهر سر اسب
 داده همه شرق و غرب آب
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات

طوطوس کنی فتوح بعد او
 مجموع در و کمال الطاف
 هم سوار نوح رفته و در
 اقدام هیچ در مساحت
 آورده خطاب در خلع فلک
 و ریا رانده بهر سر اسب
 داده همه شرق و غرب آب
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات

طوطوس کنی فتوح بعد او
 مجموع در و کمال الطاف
 هم سوار نوح رفته و در
 اقدام هیچ در مساحت
 آورده خطاب در خلع فلک
 و ریا رانده بهر سر اسب
 داده همه شرق و غرب آب
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات

طوطوس کنی فتوح بعد او
 مجموع در و کمال الطاف
 هم سوار نوح رفته و در
 اقدام هیچ در مساحت
 آورده خطاب در خلع فلک
 و ریا رانده بهر سر اسب
 داده همه شرق و غرب آب
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات

طوطوس کنی فتوح بعد او
 مجموع در و کمال الطاف
 هم سوار نوح رفته و در
 اقدام هیچ در مساحت
 آورده خطاب در خلع فلک
 و ریا رانده بهر سر اسب
 داده همه شرق و غرب آب
 در شهادت لغوی زمین ساری
 بر خاک امیر خسل بهوش
 چون شاخ گوزن قد کنی خم
 آن خاک ظهور رازی آب
 ساسی به سلامت فلک
 در تربت ثواب سالی
 اما ترمیم و تبارات

افلاک فرو در رفت اوست
 چون کانه کوفیان بدیدی
 آنی هزار حالت و وجود
 و اتم که بنات آرمی زانو
 گوئی بسامع یا صبا بخند
 بی رحمت گنبد تفرنس

و ایام علم شینت اوست
 در روضه مرتضی رسیدی
 با خنده شوقی در ره خجسته
 خجستیات عرب کنی یاد
 خوانی به نیاز مینا بخند
 آتی سوی واوی مقدس

در صفت یاویه
 در عرصه بادیه ستم روی
 از شنیدن و خضر خضر پوش
 چون واوی امین از کرم
 از اندیشه مرد میات اندیش
 از نور نه از حش که بر ویش
 زان بشیره و آب گشته موجود
 چون غمزه دوست گاه ویش
 از شیره چو مارض خط آور

نه باوید بل ریاض خود روی
 از غلغله صبا ستموش
 همیشه وادی قیامت
 اندازد عرض طول او بیش
 وز حشر هزار جلوه در ویش
 و رانده خضر و درغ و اویش
 با ستم و لیک رنگستان
 خاشک بهاس فستقی در

افلاک فرود رفت اوست
 چون کافه کو فیان بدیدی
 آتی بهزار حالت و وجد
 و اتم که نباشی آدمی زاده
 گوئی کسب یا صبا بخور
 بی زحمت گنبد تفرش

در صفت باور

در حصه بادیه ستم روی
 از شنیدن خضر خورش
 چون واوی این از کرم
 زانکشته مردی تالیش
 از فور زار حمله بر او
 زان سبزه و آب گشته موجود
 چون غمزه دوست گاه و بگاه
 از سبزه چو عارض خط آور

نه باو به بل ریاض خود روی
 از نخله حبسا سموش
 همیشه وادی قیامت
 اندازد عرض و طعل او پیش
 و ز حشر هزار جلوه در و
 در آن خضر و درع و او
 با سم و لیک ز گستان
 خاشاک و بیا سفتی در

[illegible]

آنروز و غیر آن روزان آنجا و بجانب طور سینا و شتائی بنظر کلیم الله در آمد عصا برگرفت و بدو بجانب در
 آنروز از آمدن در روضه مطهرت که از منزل موسی علیه السلام تاسع خلعت که آن روشنی نمود اگر گشت و در آن روز
 سلامت بود و آنجانب بوسیله کمال نفسانی آن مسافت را بطریق امین طی نمود چون نزدیک بان آتش رسیده آتش
 عظیم دید که از شتای و رخت سه کشیده است آنجانب هر چند قصد کرد که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست قصد را بصحت کرد
 آواز شنید که یا موسی کلیم الله یک گفته به جانب برگشت و بگویند آن ندانم که آیا نیتش در کثرت سووم موسی گفت تو چه کردی که
 کلام تو بدینش نمود و ترا نمی بینم خطاب رسید که ای نانا الله رب العالمین کلیم الله سبحانه و نمود و بطریق اطمینان برگشت
 حق سبحانه و تعالی در او دو کس طوطی سینا موسی علیه السلام را شمول نظر لطف گردانیده بهاس خوش پوششاید چون بی آتش
 بکرات و مراتب بعضی آنجانب رسانیدند که مارا شریفی مجد و حی باید آنجانب منجی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطاب آمد
 که بطور سینا آتش را آنحضرت با هفتاد کس از صلی سبب نبی اسرائیل بطرف طور و حرکت آمد بعد از وصول مقصد بان
 نظر کرد و نور بالافت بری میان او و بنی اسرائیلیان عامل شده حضرت ملک ملام به زبان و کلام با آنجانب در حکم آمد و
 که تورات بر آنجا مکتوب بود و از آن روزی فرمود بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر را موسی علیه السلام گفت که مقصد منی اسرائیل از فرشتگان
 آن بود که باستماع کلام الهی قادر گردید و نزد قوم او شهادت نمایند آنحضرت تمسک ایشان را معروض داشت باز بر حق تعالی یا موسی
 علیه السلام را با هفتاد تن حاضر نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سوز و انگیزه چون حجاب مرتفع شد زلفا گفتند که بدانید خدا را بهیم و بزرگو
 توان عزت نایم بعد از بران انبیا پیش بران انبیا و معصوم و در سید و مظهر را فاکستری و این میری چون خیال مشاهده نمود و از مرتبت آنجا حرکت
 حیات ایشان از آن وقت که مسالت نمود حضرت عزت آنجانب را بحال حیات آورد و شرح داد که این بزرگو در احدی بفهم و تشدید نواله که بر آنجا
 و در آنجا که سیر و پیرا می شوی و در تنجی بفهم و تشدید و جانده است و اگر سیرا صوفی گویند و در حقیقت است و در شربت است و از این جهت که در نظر
 و خطه آوردن و در خطه شدن همان ساده رو گویم از اینجا خطه آوردن نیز بهمان معنی است و در مشق و مشق با هم و فتح تا هم از این جهت

۱۰۵
 کلیم الله
 حضرت موسی علیه السلام

و در حق ائمه امارت است بلکه
 و در حق ائمه امارت است بلکه
 و در حق ائمه امارت است بلکه
 و در حق ائمه امارت است بلکه

و در این بین بر کسان و وار و که حق است بر
 فاضل هاشمی **علیه السلام** و بران
 سلطان علی **علیه السلام** بود و
 در این بین بر کسان و وار و که حق است بر
 فاضل هاشمی **علیه السلام** و بران
 سلطان علی **علیه السلام** بود و

اعلان انگریز جسٹس
 مزارای ناسے کھانی کالج
 در زمانہ گلیات کوڑا ساز
 سلطان دہلیور بازاریہ دارالکمال
 پتھواریہ ناسی سوزمان علی
 پتھواریہ ناسی سوزمان علی
 است از می علی اکشر
 افغانی موزن اکشر
 صبحک اکشر
 آن را

اور صفت باتک ورا	
برخوان فلک صلا شیندن	از رضوان مرجبا شیندن
اشخان ز پور و ریزه اسیر	یاسے موزن بے شبگیر
آواز منعیان به لغات	اور اوصلیان باوقات
آغاز عتاب یار در لب	آواز حلی دوست و شب
که طال بقاک از حریفان	که قبحک الله از طریقان
که سرفه عاشق از پی با	که عطسه دوست وقت دیدار
آن راه که طشت گروا کرد	آن قول که کاسه گروا کرد
آواز خروس و شب هجر	دستان تیره زن که فخر
این جمله خوش است لیکه سهر	آواز و راسے ناقه خوشتر
با ناقه شنو که با تف راه	میگوید انت ناقه الله
ما هست کمینه سار بانس	تیرت کمینه شعر خوانش
ز پریشم جنگ و سوی پرده	نامید محار ناقه کرده
کرده ز پے نجیب سرت	پارنجن پایا و دست
هم ناخن خویش سر گرفته	هم رنگ ز دست برگرفته

راه نام برود است از پیر و یاس
 سر و کفانی الارادت دور و در فتنه
 راه سر و در پوده سر و در فتنه
 است راه از اولی بنوا از مذبحه
 سهر و در پیر و در فتنه
 کاسه گروا کرد طشت گروا کرد
 است از می علی اکشر
 حکایت و سهر و در فتنه
 به دزدان کیم و در فتنه
 طبل و نقاره با سهر و در فتنه
 بنای حضرت عباس علیه السلام
 ۱۰۸

تیرت از می علی اکشر
 صبحک اکشر
 آن را
 تیرت از می علی اکشر
 صبحک اکشر
 آن را
 تیرت از می علی اکشر
 صبحک اکشر
 آن را

سافرا از فتنه و در فتنه
 سافرا از فتنه و در فتنه
 سافرا از فتنه و در فتنه

[illegible]

است قال الله تعالى واذ قال موسى لرب
 له اني قد اتيتك بالكتاب المبين
 واذ قالوا لعلنا نلقاك بالكتاب
 المبين واذ قالوا لعلنا نلقاك
 بالكتاب المبين واذ قالوا لعلنا
 نلقاك بالكتاب المبين واذ قالوا
 لعلنا نلقاك بالكتاب المبين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

از رنگ خضال دل زود و ده	بر تخت ظلال دین نهاده
یماهیم فی وجه هم بود	نور از اثرش به نور شود
در صلح و قتال موسی آسا	گناهی رحما سگه اشدا
شمیر سعادت زود و ده	پس برنگ آزار زود و ده
رایتهاشان سپاه پر نور	منسوب چو کعبه بکعبه نور
بنی و ونهر بر پیش ازین جنس	گرد عفات بنی و انس
در صفت کوه جل الرحمة یعنی یو پیش	
پس بر سر کوه رحمت آبی	آن قبه عهد آتشا سینه
آوم بسرش فسر از رفته	طاق آمد ه جنت باز رفته
جروی همه سال در طوافش	العبد بنشته کوه قافش
نه از روی بندگی از پی نور	و ندانه تیغ او سر طوف
بر سر کمرش طور طرف است	سنگش بر سر طرف و سنگ مرقد
در صفت مرو لطف	
و انسو چو تمام مشرب عمارت	بره مرو لطف است مروت
آشجای اجابت دعا هست	پیشانی انابت از خطا هست

از رنگ خضال دل زود و ده
 یماهیم فی وجه هم بود
 در صلح و قتال موسی آسا
 شمیر سعادت زود و ده
 رایتهاشان سپاه پر نور
 بنی و ونهر بر پیش ازین جنس
 در صفت کوه جل الرحمة یعنی یو پیش
 پس بر سر کوه رحمت آبی
 آوم بسرش فسر از رفته
 جروی همه سال در طوافش
 نه از روی بندگی از پی نور
 بر سر کمرش طور طرف است
 در صفت مرو لطف
 و انسو چو تمام مشرب عمارت
 آشجای اجابت دعا هست
 پیشانی انابت از خطا هست

انابت بالکسر یا نکره یا ن
 از رنگ خضال دل زود و ده
 یماهیم فی وجه هم بود
 در صلح و قتال موسی آسا
 شمیر سعادت زود و ده
 رایتهاشان سپاه پر نور
 بنی و ونهر بر پیش ازین جنس
 در صفت کوه جل الرحمة یعنی یو پیش
 پس بر سر کوه رحمت آبی
 آوم بسرش فسر از رفته
 جروی همه سال در طوافش
 نه از روی بندگی از پی نور
 بر سر کمرش طور طرف است
 در صفت مرو لطف
 و انسو چو تمام مشرب عمارت
 آشجای اجابت دعا هست
 پیشانی انابت از خطا هست

قطب فلکی که در این بخش قرار دارد
 در حرکت خود چون در این بخش قرار دارد
 قطب فلکی که در این بخش قرار دارد
 در حرکت خود چون در این بخش قرار دارد

این عرش مانند نام گشته است گری مثل این بخش طارم در سبیل فلک رسد اس همچون سه ناخن از شود دور تازه شود از چهار اضداد و انهم که لقبه کعبه پاک تا کعبه درون اوست ساکن	کعبه نام همین بر این بخش چون کعبه گل بدر و از هم بل قطب فلک شع وجودت اس گیر وین ناخن جهان غور این هفت هزار ساله سعاد مکه ز حواش است بیباک شد ساعت او ساعت این
---	---

در صفت مکه

کعبه ز سحانت آسمان است کعبه وطن اندر و گردید است گوئی که بکنج تنگ چپنا عرشیکه ملک بساق دارو آن دارالانس جان پاکان از فضل تبار بر منیش گردون فکر نمی به طمع گوهر	کعبه محل قطب از است بخری سحریره و خشمیت گنجی ست نهاده آشکارا سر بر کعب کعبه آرد وان بیت الاسیر و ناکان جبرل شده تبار منیش چون غواصان شده نگون سر
---	--

این عرش مانند نام گشته است
 گری مثل این بخش طارم
 در سبیل فلک رسد اس
 همچون سه ناخن از شود دور
 تازه شود از چهار اضداد
 و انهم که لقبه کعبه پاک
 تا کعبه درون اوست ساکن
 کعبه نام همین بر این بخش
 چون کعبه گل بدر و از هم
 بل قطب فلک شع وجودت اس
 گیر وین ناخن جهان غور
 این هفت هزار ساله سعاد
 مکه ز حواش است بیباک
 شد ساعت او ساعت این
 در صفت مکه
 کعبه ز سحانت آسمان است
 کعبه وطن اندر و گردید است
 گوئی که بکنج تنگ چپنا
 عرشیکه ملک بساق دارو
 آن دارالانس جان پاکان
 از فضل تبار بر منیش
 گردون فکر نمی به طمع گوهر
 کعبه محل قطب از است
 بخری سحریره و خشمیت
 گنجی ست نهاده آشکارا
 سر بر کعب کعبه آرد
 وان بیت الاسیر و ناکان
 جبرل شده تبار منیش
 چون غواصان شده نگون سر

این عرش مانند نام گشته است
 گری مثل این بخش طارم
 در سبیل فلک رسد اس
 همچون سه ناخن از شود دور
 تازه شود از چهار اضداد
 و انهم که لقبه کعبه پاک
 تا کعبه درون اوست ساکن

این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود سروده است
 و در این شعر به مدح و ثناء حضرت علی (ع) پرداخته است
 و در آخر آن به مدح و ثناء حضرت زین العابدین (ع) پرداخته است
 و در این شعر به مدح و ثناء حضرت فاطمه (ع) پرداخته است
 و در آخر آن به مدح و ثناء حضرت زین العابدین (ع) پرداخته است

یا و شب تیره صورت برین بر خلق خدا شش مهر کرده پوشیده ولی کشتش نشسته شامی و یانی و عراسه هر چاره بخت ایستاده قائم بین بامریر و ان نری زمزم راه در نری	یا قسردان میان حرف آن بند ولی بکر ساخورد خلقان همه در برش گرفته او را سه بر او را تفسا زانکه که ز ماوران پزاونده تار و قیام هم بدینسان از سنگ سیه چو بارگروی
چیت لبوا و اعظم نیست استاده فراز چشمه پاک لب خشک زبان بروی گشته محتاج طهارت است کوثر دندان شده و بانه چاه یا منشار است حلقه گشته با و لو کشان چاه زمزم	ز انجا گذرت بززم رفت بنی تعلین عالم خاک همچون سبک گفت ز پیر زده با صفوت زمزم طاهر از لبش شش رسن بهرگاه یسم است بشکل سین نوشسته یاری و سی ای حیات عالم

این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود سروده است
 و در این شعر به مدح و ثناء حضرت علی (ع) پرداخته است
 و در آخر آن به مدح و ثناء حضرت زین العابدین (ع) پرداخته است
 و در این شعر به مدح و ثناء حضرت فاطمه (ع) پرداخته است
 و در آخر آن به مدح و ثناء حضرت زین العابدین (ع) پرداخته است

این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود سروده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p>او صفت سوا و کعبه</p>	<p>سروا ش کعبین فرو ش</p>
<p>گو نیز تو چهار سو و</p>	<p>ز اشکال مربی گزید است</p>
<p>کان شکی بصورت تو و پار</p>	<p>بر خاتم آینه سین که شد است</p>
<p>نام تو چهار حرف نیک داشت</p>	<p>والن خاتم را که از سرون</p>
<p>شبه تو نگین چار سو</p>	<p>خشت</p>

[illegible]

[illegible]

نویزبان راجا کونواران

نویزبان در این نویزبان
نویزبان در این نویزبان
نویزبان در این نویزبان
نویزبان در این نویزبان

نسخه راقوب

نویسنده: محمد حسن آهنگر

کمال دارم بقوت کمال پادشاه

عن دینی سخن عبارت
از عباد و فرس که بنیاد
و پایه است از کائنات
و قریب است از خداوند

فصل في بيان ما يجب من العلم بالدين

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے

شست کسی بتقابل او
 این طرح نهاد و شست باین
 شطرنجی چرخ را بشه مات
 کوپل فکند و عصری را
 خاقانی را شناس با قطع
 بروست صبا به سپارد
 تو بادش اگر چه او نماند
 تیمار تیمیگان بدارش
 از آتش و آب شان گمدا
 زیرا که حلال زادگانند
 حرز تو ز صحر خاطر او

در حجابش نازل او بود
 بوی بازان را بپا زنی حق
 فکند به ریشه رخ مقالات
 محمود و شست غم ببری را
 جلالت جعن پیرین کهن طبع
 و پوین ان شنات می نگار و
 این تحفه صبا بتور ساند
 دوست بکار او بر آری
 انی ترو تازه اند ز شمار
 نذار که دل شکسته ماند
 نو خلفان فاخر او

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اینای روزگار
کسر نفسلاً و نصب آفات
بد ساز چو گره و گره ساز
نور بر آفتاب چون سطرلاب

در هندست حساب و در
وقتی حرف از سرخرافات
آن در تبیل و ریل پر از
نزدگر گشته سرچند و لای

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين الطاهرين

۱- در صورتی که در این کتاب
 ۲- در صورتی که در این کتاب
 ۳- در صورتی که در این کتاب
 ۴- در صورتی که در این کتاب
 ۵- در صورتی که در این کتاب
 ۶- در صورتی که در این کتاب
 ۷- در صورتی که در این کتاب
 ۸- در صورتی که در این کتاب
 ۹- در صورتی که در این کتاب
 ۱۰- در صورتی که در این کتاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم
 غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم

این حرف غنای آدمی است و در گوشش متعلقه آن احوال سیرت بسیار است در کاشفته شود جهان را با باب صاحب سفران خط افلاک آیند ز حبش سمانی در آن هفت بخت ترازو وین نصف پر وقت حال شاه مداح تو زین موس ترسد این طعنه در سپهر علم است اورغم کسی که این سخن برانند	دهمین رویان ابرین دوست و او اند خیر که غیب سی سال خصیت به بیت یک قرآن یک نیمه ز با و نیمه از آب نابره به به شلخت خاک در حد شلخت نموده است کز حال شود جهان شش سو یکش سپید شمال باشد آن کان تو خیزد کس ترسد کاوریس مدرس از دم او است حالی کذب المنجور خوانند
باز آمدن سپهر خطابی که با کعبه میگرد در حلقه قسار عالم است نقل کنی ز منزل خاک سنگ تو اسامی شت ما و است	اجزای زمین قسار هم است از هم بشود و مفصل خاک چاه تو پناه هفت دریاست

غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم
 غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم
 غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم

غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم
 غلظت خاک اشارت بر اینست که در این عالم
 سفران افلاک عبارت از اینست که در این عالم

<p> ای محفل مصر آفرینش آن دیده ز تو دو یوسف خوا چون طلعت کعبه دیده باشی ز اسرار ورق مدینه خوانی </p>	<p> آینه یوسفان نیست کز یوسف و یوسفیم یعقوب در ظل سو آرمیده باشی و روز یک زمان چرا </p>
---	--

[illegible]

۱۴ طبع از زبان
 حضرت زین العابدین علیه السلام
 در وصف حضرت علی علیه السلام
 در وصف حضرت فاطمه علیها السلام
 در وصف حضرت زینب علیها السلام
 در وصف حضرت سید الشهدا علیه السلام
 در وصف حضرت جعفر علیهما السلام
 در وصف حضرت محمد علیهما السلام
 در وصف حضرت ائمه اطهار علیهم السلام

سر نخک از آن سپهر بالا خرمگاه ز نخلهاش زاده بر صورت نخلهاش جو زرا	سر خوشم جو خوشم شریا مته بر طبق فلک نهاده از موم پر بسته تحمل خرا
در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم	
حضرت بلاده مالش دان هفت اجرایش ز روی تقسیم راتب خور و عراق را و آن روم است ستانه رو چایش ترکستان گردش نهاده است هند و خرنش و حلقه در گو مصر و یمن از حواش او آن مقصد مروج ریالت بیت الشرف اخر سنخارا دهرش بجان فرو نهاده جزویده شش جیت نموش	خضرای سواد عظمش دان خواند خدیو هفت اقلیم اجرایش خدیش خراسان چین است تیار چین را پیش قسطنطنیش گزیده اوده است این قند ز دار و آن فکایت با شام و حجاز خویش او آن محیط موبک جلالت وارا کتب آیت و قارا آن روضه جان ورونهاده آن جوهر نور ورمیانش

در وصف حضرت علی علیه السلام
 در وصف حضرت فاطمه علیها السلام
 در وصف حضرت زینب علیها السلام
 در وصف حضرت سید الشهدا علیه السلام
 در وصف حضرت جعفر علیهما السلام
 در وصف حضرت محمد علیهما السلام
 در وصف حضرت ائمه اطهار علیهم السلام
 در وصف حضرت علی علیه السلام
 در وصف حضرت فاطمه علیها السلام
 در وصف حضرت زینب علیها السلام
 در وصف حضرت سید الشهدا علیه السلام
 در وصف حضرت جعفر علیهما السلام
 در وصف حضرت محمد علیهما السلام
 در وصف حضرت ائمه اطهار علیهم السلام

شش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

فصل در لغت حضرت سالک این فصل اوصیای الهی و عوام

ما اعظم شاکسای مطلقه	اما اگر مذهبک ای مصلوب
ای عشر خطای تو بیکدم	صد ساله خراج بر د و عالم
ای خاک درت مسیح اکبر	بیان درده صد هزار مازر
ای دین تو صبح هفت پرده	تلقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پے تو پر گرفت	آل قویم بقا ز سر گرفت
ای از تو کرم محمد الذات	چون خوانت از شمار موت
چون اصل طهارت از بجز است	چون گویم کبریا طهر است
خط ابدی تو داده بس	شبهان را بجز کر گس
چانم سوی تست تربت جوی	مدحت خوانم نه تربت گوی
از خامه چو مدح تو طرازم	نخواهم که ز دیده دوده سالم
چون خامه من زوده کرده	کیوان خواهد که دوده کرده
دوده کندم و بیرنجسم	از دوده چنانچ چرخ چارم
مدح تو بهت جان نویسم	بر ناضیه جهان نویسم
زان روی جهان ز نور زای	هر صبح چو گاه نیست شامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

از هر تو سحر و ابرو و ايام
 عشق هم ز پند تو سحر است که
 طرقت کمر تراست و باوید
 عشق کرده برون ز دوست گشت
 زان فعل که سپ تو بیند
 تشبیه تو مریم نموده است
 و آنرا چه سلاله ملک زاده
 تا کوس تو در تور پرچ گاه است
 ز هر روز سه دور و دو گشت
 بپروانه سر سخن شک و باوود
 یزدان که سر به شش چرخ است
 کان شسته شش که نخل سارو
 با عین کمال تهای ملک و شش
 و جنب طهارت که فیض
 و آنرا چه زده است تو دانه

عشق تو سحر و ابرو و ايام
 عشق هم ز پند تو سحر است که
 طرقت کمر تراست و باوید
 عشق کرده برون ز دوست گشت
 زان فعل که سپ تو بیند
 تشبیه تو مریم نموده است
 و آنرا چه سلاله ملک زاده
 تا کوس تو در تور پرچ گاه است
 ز هر روز سه دور و دو گشت
 بپروانه سر سخن شک و باوود
 یزدان که سر به شش چرخ است
 کان شسته شش که نخل سارو
 با عین کمال تهای ملک و شش
 و جنب طهارت که فیض
 و آنرا چه زده است تو دانه

عشق تو سحر و ابرو و ايام
 عشق هم ز پند تو سحر است که
 طرقت کمر تراست و باوید
 عشق کرده برون ز دوست گشت
 زان فعل که سپ تو بیند
 تشبیه تو مریم نموده است
 و آنرا چه سلاله ملک زاده
 تا کوس تو در تور پرچ گاه است
 ز هر روز سه دور و دو گشت
 بپروانه سر سخن شک و باوود
 یزدان که سر به شش چرخ است
 کان شسته شش که نخل سارو
 با عین کمال تهای ملک و شش
 و جنب طهارت که فیض
 و آنرا چه زده است تو دانه

از هر تو سحر و ابرو و ايام
 عشق هم ز پند تو سحر است که
 طرقت کمر تراست و باوید
 عشق کرده برون ز دوست گشت
 زان فعل که سپ تو بیند
 تشبیه تو مریم نموده است
 و آنرا چه سلاله ملک زاده
 تا کوس تو در تور پرچ گاه است
 ز هر روز سه دور و دو گشت
 بپروانه سر سخن شک و باوود
 یزدان که سر به شش چرخ است
 کان شسته شش که نخل سارو
 با عین کمال تهای ملک و شش
 و جنب طهارت که فیض
 و آنرا چه زده است تو دانه

از عادی عاشقش مانی
از شش رة فبارون
در وصف تو ساکات تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانند خانه راوش
هر یک بگری و چون صند بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل تکمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک عجیب و دشتی گو
داشته که فکریت و اور
سختن گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بعد ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

در معرود به پیش رساند
در خیره بقا به پیوست
خاقان ممالک کلام است
ترکان سخن زب که فکر
خاقانی از ان لقب قباش
گوهر خاتون پرده فکر
تحسین طلب از جوار یاسین
زال یاسین سبک قاتر
نه برده شده نه داده کشته
یلون شناس و تنگری گو
تن داده بعشق تنگری در
نی نی گویان ز دست دینی
از آفت زرقم المقابله
کشته دم روشن آوجی خوار
پس تمت ویده مریم آسا

خاقان ممالک کلام است

از عادی عاشقش مانی
از شش رة فبارون
در وصف تو ساکات تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانند خانه راوش
هر یک بگری و چون صند بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل تکمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک عجیب و دشتی گو
داشته که فکریت و اور
سختن گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بعد ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

بسیار از عادی عاشقش مانی
از شش رة فبارون
در وصف تو ساکات تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانند خانه راوش
هر یک بگری و چون صند بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل تکمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک عجیب و دشتی گو
داشته که فکریت و اور
سختن گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بعد ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

بسیار از عادی عاشقش مانی
از شش رة فبارون
در وصف تو ساکات تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانند خانه راوش
هر یک بگری و چون صند بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل تکمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک عجیب و دشتی گو
داشته که فکریت و اور
سختن گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بعد ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

<p> از شتی ناخفانه بنام هر یک پی دفع چشم بد را بصفت شده پیش دره پیش اینک همی خیل خیل گشتند باجی عرب شد ندیک رنگ تا لطف تو هر کرا پسند ای طالع خاص برده گشت تو ختم کنی چهره را ختم است هر چه گفت و رنو این شکر یون شعری را نازد </p>	<p> پور ششید به بوی جمله اندام از رموی لباس کرده خود را چون لعبت دید تا پیر پوش بر چگون بی قدم گشتند کردند سومی و پیش آنگ بر پشت دو حنجره عقد بند خاقانی زنده کرده گشت آنچه ختم کنی بقدره را اشعار بر وجود سے بر تو انست نور نفس گدازاند </p>
<p> فصل در کریم و نصرت سید المرسلین ای قابل و سعه و قالب علم ای جود تو نیم علم داده ای نقطه ذات هر زو عالم ذاتت نقطه خط جهانت </p>	<p> ای عامل عدل و عالم و علم روخته آفتاب زاده قائم بهرم تو ذات او هم حاصل است اگر چه بر کفست </p>

[illegible]

این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است. این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است.

از نقطه نخست حرف الف را در	تاج سر اسم آدم افتاد
ذات تو کن که جهان رست	چون نقطه که حلقه زره است
کان نقطه اگر چه بر کن است	نزد زره از دمی استوار است
عالی در جنت کمال پیوسته	سهمهای رسل و قیقه چند
سپین شصت بلوکه روی مخفی	پاسین خواندست آله یغنی
ای باب درج از جلالین	نوشته است پیغمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد	از خاک او نیم نعل تو را
خوشه سیاه پیل تابسته هم	نگارونه ده اویم آدم
ای عقده پرن ندیم علت	ای تاج سیل اویم نعلت
بر چرم سیل چون ستاب	زو چرم اویم رنگ یاب
خوشه سیاه کفیتش نگش	از نعل اویم تست نگش
و ترست که جدی پوست کند	کیوان بد با نقش فلکست
تا آلت نعل تو شود رست	کیوان همه سال چرم پیرست
اندازه نعلت و اند	عجرب مسبحان در گاه
چون یغنی آتش آتش	با غرش کوس و برش تیغ

این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است. این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است.

این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است. این قطعه از خط کاتبی است که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است.

حق می تواند که دم بر آرد
 از سر حنجری و تشنه شد
 خورشید ز تیغ تو شعله است
 که نه از تو سیاه دارد
 زمره زمره اس تو شب تابان
 چندان تپ از زده جان
 تیر از دم تست خجلت آلود
 فاج دارد در سینه بان
 بزمی شوق که ماه دارد
 باز چه جدا شد از یکیت
 هر هفت بهفت حال ندارد
 و پیش تو ای طیب عالم
 از گفته تست پر عقا قیر
 خضر اول روز باول هست
 پیار نیست از راه بر دم
 ضعیف نفس خفا دارد
 کان سرخی نقش این گنبد
 صغیر از ده و صبح در است
 رویش بهی سیاه دارد
 اندر تپ ربع می طیب زار
 از زره قضا و زخم از دست
 از گفته تو بکسته مانده
 ضفیع وار وین ز بان
 از میبست چون تو شاه دارد
 آماس پذیر و از بهیست
 صحت ز تو چشم دارد
 باون کوبی ست پور مریم
 بیمارستان عالم سپر
 قار و ریدست بر وقت
 دار و دهم و سپهر با هم

3

[illegible]

در خضوع و خشوع و تعظیم و استهلال و استناب و است

[illegible]

بختم به بختان خوان نهاده
 در جنت ملک جادو وانی
 چشمم از دم لایه بر در کس
 خود را بقبول ایگانت
 بختم تبوده هسته عجب داد
 جنت شما که پیش فرمان
 چون صید کنم بر سر جانرا
 در جمع ملائک افتد آواز
 هر صید که چرب تر شمارم
 زینسان سنگی که صیدت آرد
 گر من بختم تو پاک گردان
 بفکن نظری برین سنگ خوش
 گرد صف آن قرون که گذشت
 از دولت تو چه میشود کم
 که با تو ششم چهارم زیت
 از قهر صه سه کلچه داد +
 بر خاک درت بیاسبانی
 پیش تو کنم اگر کنم بس
 بستم بطولیه سگانت
 گردون سگ تازیم قصب داد
 تازی سگ تست پاری خوان
 پنجه پستان آسمان را
 کاهد سگ آدمی صفت باز
 زنده بد شنات آرم کو
 گیرید بر سر زبان ندارد
 ورا تشیم تو خاک گردان
 شکم مزن و مرا ختم از پیش +
 سگ شد ولی ولی چو سگ گشت
 که تو سگ و سگ شو و هم
 که من ششم شما شو و صیت

پس گفت جناب یاد سید ار	تعلیم بدو و نفس هزار
سرایه عز آن جهان برد	وین از کف من بر ایگان برد
نفس آنچه بر جمله واداد	جامم قشیش معطر واداد
استقامت و استقامت نبودن از حضرت است	
وی عاقله سر اید عیب	ای قابله نتایج عیب
غرق شده ام خلاصم از دست	مجرع و لم قصاصم از دست
ای داور وادان علی الهد	بر من ستم است ازین حد
ای شاه فلک غلام فریاد	بکدخت فلک مرا بیداد
ای عادل خیر من ز نهار	محنت زده ام ز ظلم شرار
ای هم تو شفیع خلق دریا	خسبم نهر من اندر صحابا
تعدید و لم قبول تو بس	دل در فرغم ز ظلم هر خس
گر روگم دم زمانه کوکن	تو دست بفرق من فروکن
خس چه که ز آسمان ترسم	باوای تو از خیابان ترسم
از جود و تارکی زیان نیست	اکس که درش گاوایان نیست
تشریح وادان احوال خویش در خدمت حضرت شیخ	

ای قابله نتایج عیب
و تعلیم بدو و نفس هزار
نفس آنچه بر جمله واداد
جامم قشیش معطر واداد
استقامت و استقامت نبودن از حضرت است
ای قابله نتایج عیب
مجرع و لم قصاصم از دست
بر من ستم است ازین حد
بکدخت فلک مرا بیداد
محنت زده ام ز ظلم شرار
خسبم نهر من اندر صحابا
دل در فرغم ز ظلم هر خس
تو دست بفرق من فروکن
باوای تو از خیابان ترسم
اکس که درش گاوایان نیست
تشریح وادان احوال خویش در خدمت حضرت شیخ

[illegible]

<p> یکت چند بدم شکسته و زدن آخر چو دلم هوا می تو جبت آری توئی احسن البرایا زرا قبایل تو ام بکام خاطر وین حرص مرا ریخت از جا چهر تو براه طاعتم برد از او بے باغ ز تمیم کرد </p>	<p> از مهر و دنان بسنگ و نان و ندان من از شنای تو رفت روید ز شنای تو شنایا و ندان خسرو بر آدا آخر هر دو عالمی که بود و نان خای در بار که قفس اعظم برد خو سندی و انجیبه تم کرد </p>
--	--

فصل در خردسندی خویش

خرنسندی هست ملک پرنده
 چندین بفتون دیومروم
 پس چون بد تو باز خوردم
 بر تو هم باز تو جبهه سو
 چون دولت عقی از دست
 دولت ز در تو جبهه باید
 در شوره کسی سبک بخوید
 با سبک ۱۱

خرنسندی چیت لکش خرنسند
 شد بست دو دو سال عمرم
 پیش تو قضا عمر کردم
 و اوم بشکت نجهده لوم
 و درگاه کسان چه باد هم بست
 از در که این دآن چه آید
 در بحر کسے نمک بخوید

عصل در خرسندی حویش
 خرسندی هست ملک پرورد
 چندین بختیون دیو و دم
 پس چون بد تو باز خوردم
 بروم بهر تو سبزه سحر
 چون دولت عقیق ز درت
 دولت ز در تو سبب باید
 دشوره کسی سبک بخوید
 خرسندی چیست شش خرسند
 شد بست و دو سال عمرم
 پیش تو قصای عمر کردم
 و او هم شکست بخند
 صد گاه کسان چه بایدست
 از در که این دآن چه آید
 و بر بحر کسے نمک بخوید
 خرسندی چیست شش خرسند
 شد بست و دو سال عمرم
 پیش تو قصای عمر کردم
 و او هم شکست بخند
 صد گاه کسان چه بایدست
 از در که این دآن چه آید
 و بر بحر کسے نمک بخوید

فصل فی اشترک و انفرقت

قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از

کز دست تو خنده فواید پرورد زان پاک معانیم بر عوی زان طبع حلال خواه زاید قوه تمیز شیر و سر که آرند جوی می و شیر ز اد خاطر شیر به شیر شیر زاید از سر که از شیر شیر خون رز خون بی زبانان نه خشم من بجمع انکوان عورت پوشیده ز برگ انجیر آتش خوار می ز آب انگور هم جفت عروس دین قتلاد کز جفت این نیاورم یاو فرزند خوش سس که پذیرد بخت از شیرد	جانم ز نوال خلق پس کرد آلوده گشت بیتی نیم نه این بحر حلال می نماید اصحاب که فقر دارند زان سر که وزان سر طاهر گفت که سر که از سر آید این طرفه که سید به ضمیر خرم خرم چه کار مان چشم ز سر بخوان اخوان چون آدم گزینم تقصیر بوم بهر مغان از ورنج تا خمر ز طلاق وادم شرم طلاق این قسم واد آن کوز ترش جفت گیرد فصل آخری حسب حاله
--	--

قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از

قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از
 قوت نسبی چون اشیاء است و قوت من از

رفتن از این خانه و رفتن به خانه دیگر
 که چنانچه می باشد و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان

رفتن از این خانه و رفتن به خانه دیگر که چنانچه می باشد و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان	دیدی و در زبان چو در بهار آنگاه همه زبان بگوهر و صفت تو بر روغنش بیاورد اگر آتش من کشاده روغن روغن گری از زبان من به روغن زیتون من شانه چون برگ سداب بقی آلود چون آینه و محک و معیار آینه دروغ زن نه بینی آنگاه دهان من بشش شسته است صفت خاک بفت اینک و هم بهر بیگانه نیستی و دو ملک صد هزار بودی جنب از شنای اغیار ما غسل جفا بشش بر آرم	رفتن از این خانه و رفتن به خانه دیگر که چنانچه می باشد و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
---	---	---

و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان

و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان

و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان
 و در این وقت که در میان و در این وقت که در میان

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بهشت ای مکرّم
سوگند بگو شر و ان بخش	یعنی سجد شست ای جهان بخش
سوگند به جسد آتشین کف	یعنی بصیرت ای غمی کف
سوگند به پاسه سخف و ر	یعنی بنیانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه	یعنی بسیرت ای شهنا
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکندت ای جهاندار
سوگند بذات یلّٰه القدر	یعنی بقدرت ای جهان
سوگند بعید عالم افروز	یعنی به صیبت ای حد و نور
سوگند بخز عسر و یسر	یعنی به صیبت ای خداوند
اگر تا سخن از صیبت نراید	خاقانی خبر تراستاید
الا که نشاندۀ تو در دین	بنیر ملک ملاک آیین
الا که کن در جبرست تو	رج رقب ارامت تو
الا که کن دشمنای صحاب	یاد دست والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم	سپس من نه زآ و مخم ز دیوم
و جز در شست سجده جایم	سپس من نه بدیل یو العلام

خدا را مگر
 خدایش از درد و غم
 شست ای جهان بخش
 ای خواب چشم است یعنی
 باز اندک ای غم
 بگوید غافل غم را
 اگر بکندت ای جهاندار
 شست ای جهان بخش
 ای بدیل نام غافل
 شست ای جهان بخش
 ای جهان بخش
 ای جهان بخش
 ای جهان بخش
 ای جهان بخش

چ

غافلانه به تشدید یا جمع اغنیاء بنظم و تشدید یا آواز آن نوعیت از سرود و غواصی جمع غایب و غایب زن که حسین و

دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم

در بهشت سلاطین همچو سلاطین سخوس خشی است کامل دین است از زهره چه کمتر است کیوان والائی آن دشوخی این نه بر زیر همه است جایش آخر چه کم از خروس فاسق	بودی ز پی خصور اشرف حشمت همه کسان درین است آخر به نحوست فداوان آخر چه کم است در ره دین گو باش نحوست آشنایش بومی که نبرد است صادق
فصل در لغت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب	
چرب آخر روز آخر من دیباچه طبع من نهایت باطیب ثنات طینت من مغز ملکات معطر آید زان طیب ضوط خویش سازم هم اهر و هم اهری از تو دانه راتب ز مراتب تو خواهم تر یاق شفا شفاعت تست	اخی وصف تو خلد خاطر من ای پیش نهاد من هویت ز آنکه که شرف فضل تو امن زمین طیب گر آن ثنات بر آید روز یکده اجل رسد فرازم فروالقیلین چه سحر بر آید سن گر چه نه اهل پایگاه هم هر خار خنه که در و لم نیست

در حق او که در بهشت است
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم
 دین افعال بشود است هر که
 در بهشت نفع کند مردم

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

تا بید تو باد و دستگیرم
رایات ترا چهل پیش نهادم
منام لباس کار و بار تا
هرگز نبه او ناصوابی
تا خمر که از رقت بر پایی
کعبه تنویر بر بقا باد
دندان قصه بارگاه است
لفظ تو گره کشای اسرار
اصحاب تو از شمال تقدیر
اجر اکثر لشکر ملک باد

المقالة السادسة في وصف الشام والمسلمين
مؤلفه السيد محمد صاحب الجبل ملك الوزراء
سماوية السيد جمال الدين مؤلفه واثنا عشر كتاباً

ای دیوید چرخ و دید بان هم
ای روی شناسان نیست خضر

طیباخ زمین و آسمان هم
زیور و ششش عروس عنا

[illegible]

(Faint handwritten Persian text at the bottom of the page)

تمام از دو جهان مثال عار و
 حال رخ مصر گشت پنهان
 زین حال سیه که چه گرفت
 بر مصر نقطه مٹی مصر است
 شام است سفر که ملاک
 هم کنیب علم انبیا است
 شام اختر نیست که است
 موصل حرم نبات بخش است
 عرش است بفرقه حرم در

با مصر چه اتصال دارد
 و نقطه حال غای خذلان
 اگر شرح زبان کشید نشکست
 زیر نقطه نهرا است
 بیست که صا و قان سالک
 هم شمر به جهان اصفیا است
 موصل خلعت جهان کشا است
 موصل ایام حیات بخش است
 سدره است بساحت ارم در

[illegible]

در معراج معلوم صاحب و صدر الفوائد اجمال الیدین

از می در صاحب جهاندار
 بل عرش ظلال خشت است
 موصل فلکی است از عجائب
 موصل نیک عالم سوم خوان
 تجوید چهل صباح و دید
 آب و گلش از ولایت جان
 تا آدم ثانی آمد از جا
 در گوشش ملائکه بهر دم
 چارم فلک است فاک موصل
 خورشید گرم نشسته بر تخت
 گامی منتظران صبح و شب
 ایام و اسما و خزید
 سر بر زور آسمان انعام
 تا مشرق از زمین شام است

سدره صفت است و عزت کرد
بل سدره نهال نعمت او است
بیت المصنوع کلخ صاعب
صاحب نه که آوم دوم وان
تشریف ید المشرق سید
نهایت نفخ روح یزدان
در هفت زمین خلیفه الله
بانگ آید کاسح ولادوم
خورشید و مسیح صدر فصل
آواز کنان منادی نجات
صبح ابدی بر آمد انیک
در سجده صبح دم گریزید
خورشید بر کم بشرق شام
شام اکنون صبح و شام است

در مدح موصی و صاحب و صدر الفوز اجمال الدین

<p>ارمی در صاحب جهاندار بل عرش ظلال شمت است موصی فلکی است از عجایب موصی نه که عالم سوم خوان تجیر چهل صباح و دیده آب و گلش از ولایت جان تا آدم ثانی آمد از جا در گوش ملک که بهر دم چارم فلک است فاک صول خورشید گرم نشسته بر تخت گامی منتظران صبح و شب ایام و اسب سوره خیزید سر بر زور آسمان انعام ما شرقی از زمین شام است</p>	<p>سدره صفت است و عرش کردار بل سدره نهال نعمت است بیت المعمور کلان صاحب صاحب نه که آدم دوم دان تشریف ید اللمش سیده نسیته نفع روح یزدان در هفت زمین خلیفه الله بانگ آید کاسب رولام خورشید و مسیح صدر مفصل آواز گمان منادی بخت صبح ابدی بر آمد اینک در سجده صبح گرم گریزید خورشید بر گرم مشرق شام شام اکنون صبح و شام است</p>
--	---

از خود و جمیع رسیده ها شرح
 وجود او هم به هر وقت و قوام
 تا به هر کس که می رسد
 دل از شرم و ان گزیده
 در اسطوره دل پر از سبید
 کون نمی بود و با وجود
 بهی در دست ظاهر داد
 و شکلی بهی با شکله و
 در خفا با شکله و
 کون که اسرار

خود رشید فلک ساقی کو	از مشرق شام سر بر آورد
زین مشرق دار ملک احسان	رفت آب ممالک خراسان
انصد عسراق و حساب شام	بل حساب صدر کل اسلام
کسول کسری از وجودش	جبر پر جبریل جودش
هم صاحب صاحب انست	هم افسر صاحب القرآن است
زان ثنابت و ثنابت ایش	کز گنبد ششم است بایش
گردون که رفیع تر حجابیت	از باران کفش جابی است
خوشید که برترین ثنابت	از سایه منش خیا لیست
با مغر دست نور فاشش	جم کیست و جهان نمای جاش
جم پیش کسی چه پامی دارد	گو دست جهان نمایی دارد
هر چه از خط جام یافته جسم	او از خط دست بنید پنجم
انگش که یک نما از شست	واند که ز جام به بود دست
خون دل کس کجا گوارد	آن خون دلی که جام دارد
دست آیه تر جهان عقل است	جام آفت کاروان عقل است
خود صورت جام چیست جز جام	سکه جامع خنکی بود خام

در و کشی بر ستار دای و گوی
 شغف
 یعنی یک از دست بیرون
 خود حقیقت عالم را معلوم
 نماید و می گویم که از عالم معلوم
 میشود و قدرت آن دارد
 که در عوالم حقیقت دانه
 کند و از آن دست تا عالم
 ۱۴۴
 در و کشی بر ستار دای و گوی
 شغف
 یعنی یک از دست بیرون
 خود حقیقت عالم را معلوم
 نماید و می گویم که از عالم معلوم
 میشود و قدرت آن دارد
 که در عوالم حقیقت دانه
 کند و از آن دست تا عالم

که کجا را از شست
 و کجا را از شست
 و کجا را از شست
 و کجا را از شست

[illegible]

<p>چشم است و باهی اہل ملت باہم کہ ہند سہا و خورشید چشمید جمال را عیال است</p>	<p>ایک بیانیہ حرف علت یا دست جمال و جام چشمید فخر جم و آئیش از جمال است</p>
<p>باز آمدن بسیر حیرت و محاطہ کردن با قاف و تخریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص علیحہ وصل و صباب او</p>	<p>چشم است و باہی اہل ملت باہم کہ ہند سہا و خورشید چشمید جمال را عیال است</p>

گروہ حرش جوازیابے
پنی سدرم رفیع قدرش
سلطان کرم درونشته
نگیہ زود بر پر ملا ناک
اشناسن وال قحط قطان
جبریل کینه سیما نش
جمع آمدہ بہر حرمت و باس
بستہ لمران چو حلقہ قدحم
میسوم خوش ہزار دبان
مسکھی جرثومت تقبیل

(Faint handwritten Persian text at the bottom of the page)

دو دو کاہ بہ بیخی او و نہ فرم
درم او بخل موزب و نہ فرم
دو دو کاہ بہ بیخی او و نہ فرم
درم او بخل موزب و نہ فرم

پستک گر گاه احسان
 روزی طلب آمده و ما دم
 و صورت صبی آمده پاک
 از چشم و زناش گشته مشهور
 استاده ابلع و عدل با هم
 از بهر سینه صبر و الورق
 او خفته شخص خیل پیته
 عدلش در ظلم و رگ رگفته
 در آن روز که خیل را سراسر انداخت
 از انچه سائلان و ما دم
 مددش عرفات و مشهور آمد
 گوئی بهر باب جو دش اندر
 تا در کف او سپرد خلایق
 از ابر نهاش یک سحاب
 او را بشنید حق گمان برد

[illegible]

۱۰۰
 این شعر را در کتابخانه
 کتب خطی و کتب چاپی
 موجود است و در کتاب
 تاریخ ادبیات ایران
 نیز درج شده است

در دین چو خلیل چشم بهرست هاشم لطف از آن جهانست خود بر درخت از سر قدر تیر فلک ارجح سحر کار است آن دست و دوات درختین زان خامه که دیو خام رخت چرخ افسر آفتاب بگرداخت آن توج و قلم کجا ازل رست	زان تیکه و سوز و کعبه سارست کرد و در رستم خلیل شانست نقش انجمن نام آن صدر در حضرت اود و اوت دارست زرا و سلاح خانه دین جبریل سلاح شوری آمخت خالی طایفه و اوت اوساخت محتاج و اوت صدر و اوت
---	---

در صفت قلم

هست آتش مشکبار گلکش زان مهره نمایی مازرین که مهره مار و آیم فی طرفه که آتش است خورش چمنیش لباس منندیش معریش سوز که یوسف آست	هست آتش مشکبار گلکش تیر پاک که قلم و دین هم جان نبرد مازرین قلم خورش و آتش بدعه گلکش شمشیرش تن و میانیش روزی ده سال قلم و دین است
--	--

این شعر را در کتابخانه
 کتب خطی و کتب چاپی
 موجود است و در کتاب
 تاریخ ادبیات ایران
 نیز درج شده است

این شعر را در کتابخانه
 کتب خطی و کتب چاپی
 موجود است و در کتاب
 تاریخ ادبیات ایران
 نیز درج شده است

این کتاب را در روز جمعه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

گوهر که سلاطین است از نور مشاطه شده است آفتابش گردون شده و آیه کمالش هر گوهر که کشین شال است تو گوهر کان لایزال از نقطه آفتاب فرمان لطفت از لبت بعالم فرود تعظیم فرو دی اهل دین را آراست فلک بخونو سلطان حرمی که نه باعطیات یارست خاکست و مهند زرباک آفرینی که به نعمت تو پیوست حرمی که بمید توشت تافت کس نیست جلیب این معانی هم گانه در صفت عتقا	ارحام جبال از دست مهرور گلگون شده ست نور تابش پرورده به شش هزار سالش پرورده شش هزار سالست یعنی که سلاطین جلالی اندر رحم زمین ایسان در صفت هزار سال پرور دین یا نقد سال آخرین را تاج شرف چهار ارکان خوارست چو خاک و خاک چو خاک تو داده چو خاک زاوه خاک آیا جگرش چه سدر است یارب معده اش چه فیض است ان سده و فیضها تو دانی همشیره جو و نعت و زیبا
---	---

این کتاب را در روز جمعه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

و از آن جهت که در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد در این علم
تسلط یابد باید که ابتدا اصول را بداند و بعد از آن به تفصیل بپردازد
چون اگر کسی بدون آشنایی با اصول وارد جزئیات شود مانند کسی که
بدون دانستن قواعد حساب شروع کند به محاسبه اشیاء یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد منطق شروع کند به بحث فیلسوفی و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد طب شروع کند به معالجه بیماران و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد فقه شروع کند به صدور احکام و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد سیاست شروع کند به اداره امور دولت و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد جنگ شروع کند به مقابله با دشمنان و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد دیپلماتیک شروع کند به مذاکره با بیگانگان و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد تاریخ شروع کند به فهمیدن سیر حوادث و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد نجوم شروع کند به فهمیدن اسرار کائنات و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد فلسفه شروع کند به فهمیدن حقایق وجودی و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد ادب شروع کند به بیان افکار و احساسات و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد هنر شروع کند به خلق آثار زیبا و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد ورزش شروع کند به تقویت بدن و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد کشاورزی شروع کند به تولید ثروت و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد بازرگانی شروع کند به معامله با دیگران و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد مدیریت شروع کند به اداره کارگاه و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد حقوق شروع کند به دفاع از حقوق خود و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد اخلاق شروع کند به نیکی کردن به دیگران و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد دین شروع کند به پیروی از دستورات الهی و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد زندگی شروع کند به رسیدن به سعادت ابدی و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد کلیه اینها شروع کند به فهمیدن حقیقت حیات و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد همه اینها شروع کند به فهمیدن حقیقت وجود و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد تمام اینها شروع کند به فهمیدن حقیقت حق تعالی و یا کسی که
بدون آشنایی با قواعد هیچ یک از اینها شروع نکند به فهمیدن حقیقت حق تعالی

اعرابے مال و زو و محتاج
 گویند قبائل از سر حال
 و بادیر رانے از کرامات
 از قطل سازے آجیوان
 صنعت سازی ز عوض کوثر
 کا فور کنے سموم دروے
 سیل عرفات سازی از زور
 سازی پنے نریت روانما
 از بهر گذار بحر انضر
 از قوس قزح پل بسازی
 آئینہ سے بطاق پل بر
 چون چارہ نہ شود در آفاق
 گویند جال معجزے ساخت
 بشکو پد بدر و ز نطقش
 بر غنقار اسے بر گمارے

آید بخشنده داری حاج
 کابل العربی صدر و امن المال
 بحر می ز چهار جوی جنات
 روضه شگفانے از خیمیلان
 مرتع کنی از بهشت انور
 طبعی سازی ز قوم درویش
 ریگیش همه دانهای گوهر
 در مزارفہ سمن ستاها
 پل سازی از مناجات
 پس چارہ طاق بر فرازی
 بر بیان مناره سکندر
 مشهور پل چارہ طاق
 از قوس قزح پل پر درخت
 زمین پل کہ بلالی است طاقش
 بر کوہ صفا و مروہ ش آری

[illegible]

و اما در این کتاب که در میان ماست و در آنجا که در میان ماست و در آنجا که در میان ماست

[illegible][illegible]

69
مختار

گوشتندان را که خاک را در آفران
 از این کوزه مرا قیاسی غافل
 ساخت و گوشتندان را که خاک را در آفران
 روان پس چون ناله زار شد
 بود چون غم و غم را بر سر
 آن لاله دانا را که خاک را در آفران
 هر آن بیان که در آفران
 بود

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

آوازہ روز نشل آدم کابلیں زلفش محمد اسی جان محمد اندر اسلام نامت محمد سے وفا کرو	ور چاکر کنسار ہر دو عالم ور عجب چال دین محمد نار زندہ بجان چون تو ہشام نقد و نام نکو کا خطا کرو
--	--

فصل پنجم در بیان فضائل او

از شوره مجروح و کرامات
زبان هر چه ز مجربات او فت
بر و جوت مصطفی به ترتیب
بر مجرحه قدرتای قدرست
باتاج رسل درخت یکبار
هر سو که خیاام و خرگه تست
جمله ز دوست یار الناس
کردی همه خلق را بیک دست
هنگام جود وین گمراه
قهر تو بر آسمان گذریافت

[illegible]

چه نقص کراسه را که بر حرف
چه زیان که بود عروس قرآن
در قرآن که حق گذارد
بر هر که غرور چیده گردد
ای منکر جان بخشی انانیش
کی دانی کین سخن چه گفته است
تو خال عروس این معانی
ای گشته چو آهن تشین جان
خامی کنی از تنوی خشن دار
یک زخم بخور تمام مخروش
افکنده چار میخ آرز
یک میخ هواز سینه بکن
تا میخ هواز سخت پیچ است
زین درع که حتی است نشود

پیرایه کنند زر دوشنک
در جمله زرد و سنج نهان
بچ آیت زر خلل نیارد
زین نطق طیور طیره گردد
که صورت جامه نگذری پیش
خاقانی ازین سخن چه جسته است
الالقط ماگس نه انی
پس در خشنی شده چو سولان
تا زخم نخورد و نه خشن وار
پس جامه زخم خورده میپوش
پس دلق هزار میخ ساد
پس لاف هزار میخ بزن
درع خرد تو هست میخ است
یک میخ و هزار درع داود

فصل فی معارف الصوفیہ

[illegible]

داری و طبع کنی تا که دست حق
دوم انتظار باشد و در اول طبع
دو معنی دارد اول طبع
دیر زمان بر وزن عروس آواز
شانی نغمه و دوا و جمل و
بوسه بال اول کسور و
طوق سحر و زنا

پس اول و آخرت چه باید	چون از تو سبک نه زانای
احمد نه کن انتها سحر است	آوم نه کن ابتدا در آست
نه با نریس و نه پیشگاه شش	دانی که نه بیدق و نه شش
بیدق نه که پیش و نه سحر هم	شش نه که نه سروری زنی
بیدق نه زخم خوار باشد	شش وقت عمری شکار باشد
پیش شش خوشی پیشگاه	هم بیدق با شش زخم خواره
تا دست قضا زمان نبوست	طوق شرف از کجا بوست
چندان صفات خود شود و	شافی که نبات اور سحر نور
در عرض قضای شش نهاده	کو ماند خشک جان ساده
بر دستش بوسه بیشتر ز	تا هر که قضای شش پیشتر ز
محتاج نجات نام او خست	هر شمشیری که ز سر انداخت
بخشند تاج ز شمشیرش	و آنکس که ز سر کلاه بردش
لانی تو که صوفی هر و نیست	چون در تو ازین صفت صفا
و آنکه ز نهان نهنگ بودن	چون کبر کبود رنگ بودن
کز رخ گهر و شش پیداست	چون تیغ کبود پوشی از است

ز ناما و سحر نه است و قضا کنی
و منون شش و دوس و سحر
تخلای و شش و دوس و سحر
برون قضا و دوس و سحر
بیشی طوق و شش و سحر
خود کنی تا دست قضا زمان
و شش و سحر و شش و سحر
کودکی تا دست قضا زمان
که در شش و سحر و شش و سحر
نغمه از شش و سحر و شش و سحر
۱۸۶

درین اوار و سحر و شش و سحر
نمایند و شش و سحر و شش و سحر
نمایند و شش و سحر و شش و سحر

در بیان این که در این کتاب از کتب دیگر جداست و در بیان این که در این کتاب از کتب دیگر جداست

<p>هر نفسی است آنگاه که در مجلس شیخ جهان برافروز کمان علم کن و پاک برافروخت دین گنج بقا است این دقیقه لکین خلقه قد صفات او را عقل از پی وصف او من گشت</p>	<p>آن به که در شیخ بازوانی در کتب شیخ دین و آموخت از شیخ شیوخ عمر آموخت از شیخ شیوخ عمر آموخت این واسطه عقد ذات او را و صفش در ضمیر من گشت</p>
<p>عکس است همه ضمیر است برهان الحق و حیب عالم ختم افضل بعلم اول فهرست هکارم از اول و هم ساحر که نطق یک صادق نعمان قلم و کلیم قالت از شجر سدرم شسته گهسان رسته روی بهار و لکاشتر</p>	<p>از فکر رضی دین خراعی بل حاق و محقق و محقق هم بل افضل و منفضل و منفضل بل اگر هم و مکر هم و مکر هم ساحر چه که موسی حقائق عیسی نفس و خلیل حالت آن سحر حلال را می ثعبان زبان آب حیات بخش آتش</p>

سنان است مکتبی که
آنگاه که در شیخ دین و آموخت
از شیخ شیوخ عمر آموخت
بل حاق و محقق و محقق هم
بل افضل و منفضل و منفضل
بل اگر هم و مکر هم و مکر هم
ساحر چه که موسی حقائق
عیسی نفس و خلیل حالت
آن سحر حلال را می ثعبان
زبان آب حیات بخش آتش

در بیان این که در این کتاب از کتب دیگر جداست و در بیان این که در این کتاب از کتب دیگر جداست

(Faint handwritten Persian script)

<p>دور از دست و دل تو پیا لاک با فم همه شب شعاع رخسار گزافش و آب جامه با فم بر فرق سر خماران گردون در کارگه بزرگو اوسه رنگ بند سیح پاک سازم عاشقا که به عنکبوت ماتم می با فم عنکبوت کردار گزافم قزم تم سلال خور از یک سر خار بر تنگاف بینی که شمار شاهان یافت زان روی نهان و پاک توتم اگر پرده نشین بود حق است روی از پس پرده زان نهان خاقانی بهیچ سخن بان</p>	<p>دور از دست و دل تو پیا لاک از آتشش فکر و آب خاطر نباید که معجزات لافتم چادر سحر و این شهر خورون چون بنشینم خورده کار دستم چه ملک طرازم اگر کرم سخن تند من آنم چون کرم قزم تم سلال خور اما بهیچ عنکبوت خون خور سکان جامه که عنکبوت با فم کرم ارچه غرای را با دان فست من کرم قزم تم نه عنکبوت انگس که چنانش چشم و ابرو کرم ابرو چشم و لیران داشت امروز هم طراز اشعار</p>
--	---

که خماران بنات و آن
 که سحر و این شهر خورون
 خورده کاری باریک بینی
 دقیقه کاری و اشعاع
 بهیچ سخن تند من آنم
 چون کرم قزم تم سلال خور
 اما بهیچ عنکبوت خون خور
 سکان جامه که عنکبوت با فم
 کرم ارچه غرای را با دان فست
 من کرم قزم تم نه عنکبوت
 انگس که چنانش چشم و ابرو
 کرم ابرو چشم و لیران داشت
 امروز هم طراز اشعار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

است این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است

<p>تا خاطر من نهاد خوانش شه نغمه شراب شانی است در مجلس خاصگان که سور هست از پی خوان رندگانی زمین خوان ابا که لطف نابند</p>	<p>سکبا گذر و بنا و دانش یو نافع صوفیان صافی است ایات نموت صالح احوال خاقانی ابا پیر معانی صاحب رمضان مره بیان</p>
<p>در میان اسبب از جانب علم که طیب بود</p>	<p>در میان اسبب از جانب علم که طیب بود</p>
<p>فرسوی غم طیب گوهر عقلم که هزار بحر صاف است سوسنی خشم نه کوه آوا نه راه نشین فلک نشینم هر دو فیه کادم از جهان خور هست او و یهای من نوادر زان او و یهای صحت انگیز هر که که مصرع کنم تو کانکس که مصرع بر دخت</p>	<p>بقراط سخن نهفت کشور داوی شناس کوه قاف است عینی نفسم نه آسے آسا شردان فلک چاهینم تنمش بر زمین طبعم آو از بند ضمیر و چین خاطر هست نفس مفرح آمیز گر دو جگر صود جو جو جایش بیان جو توان ست</p>

در راه سخن می طیب که طیب بود
 سخن من سخن می طیب که طیب بود
 افلاک است نه مثل کوه که خضر
 صوفی نیست و تابع صوت دیگر
 ست و نفس من اجایی ندره
 عقیقان و دره دلاان یکسند
 حضرت عیسی علیه السلام طیب
 راجع به کتب است و طیب بود
 در مکتب علم که طیب بود
 در مکتب علم که طیب بود
 در مکتب علم که طیب بود
 در مکتب علم که طیب بود

در میان اسبب از جانب علم که طیب بود

در میان اسبب از جانب علم که طیب بود

از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم
از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم

یک روز فزون نبوده فیروز	بر زوات خودم چو روز نوروز
یک سال فزون ندیده تقویم	وز طالع خود بسان تقویم
تاریخ شناس را نشاید	کز وی عمل دیگر نیاید
فرسوده و دیگر در پشت	تقویم که شمل شکسته
بر خاک کشته و ره نشینی	ضائع غمدش خیال بینی
از در کتب بدر فرستد	یا گرنه به بیست و فرستد
که پاره چار سو ببرد	که نیمه بدست از و ببرند
پس تا فتن سرش بسین	در وی همه مرد صبر چسبند
آن تقویم کهن منم من	بالله که بدست و هر من
دیدم چه جهودم از شنیدم	از آویان و فاندیدم
من زین اخوان کشیده اتم	یوسف چه کشید از اخوة خویش
سنگی بقبرانه قرابارت	افکنده ام از نهب آفات
کان دو دقتیله و مانع است	از کار قبیله ام فراع است
شروان قفص است آه نینم	طو س طمعانے آفرینم
منقار و زبان دیر بریده	نقدیر مرا بسر رسیده

از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم
از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم

از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم
از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم

از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم
از ان تقویم باز کاری دیگر نیاید
چون تقویم از یک سال از تقویم قدیم

فوج علی بنجار

[illegible]

تبیج شیخ گشته در دش
 شب باول زنده زنده وارو
 گردون بجزای آن دل و دین
 صافی دم و صفوی اجتهاد است
 تا عشق برای وقت معلوم
 کرد از پے مرهم دل من
 حالات من از رضا شریف
 پندش همه بند اختیارم
 ورودش از پے امانم
 کرده پے حرب دشمن من
 با طعنه جافان حیفه
 آه ارجوات او نبود
 شروان قرنت از آب و ش
 افتاده برای اویم این جا
 ای حق نعمتش قدیم است

[illegible][illegible][illegible]

<p>در مدح عجم خود عجم خیا م که در اهتتام و پرتاب بود</p>	<p>مگر خفته ام نزد یوسف زلان</p>
<p>در سایه عمر ابن عثمان</p>	<p>هم صدرم و هم امام و هم عجم</p>
<p>صدر اجل و امام اکرم</p>	<p>بر مانی و هنر سی متعاش</p>
<p>افلاطون و ارسطو عیاش</p>	<p>از شکش داده هر عزت</p>
<p>یک ثلث بهر سس شلث</p>	<p>زین عجم من آن شرف رسیده</p>
<p>کز قرض خور آب سنگیده</p>	<p>خور رکت آب را بسالا</p>
<p>خور رنگ و بدنگ و خارا</p>	<p>خور و لو کشی ست هم رسن تاب</p>
<p>ز سحر سوئی فلک کتتاب</p>	<p>خور هست و نشاطه زین چنگ</p>
<p>بر خاک هی بر افکن رنگ</p>	<p>آید به نیاه قسده خور</p>
<p>از خاک ز رور آب گوهر</p>	<p>در خانه تنگ خاطر من</p>
<p>غم ساخت و دود صند نهارد و</p>	<p>چون بر سر روز غم رسیدی</p>
<p>چون قرصه خور رسن تیتیک</p>	<p>تا دست بدان رسن و آرام</p>
<p>خود را از چه عشا بر آرم</p>	<p>تا بر د عجم مراد قوف است</p>
<p>احاد نهادن من لوف است</p>	<p>بودم چو یک دقیقه خور</p>
<p>عجم زری در جات نعمت بر</p>	

مدح عجم خود عجم خیا م که در اهتتام و پرتاب بود
 مگر خفته ام نزد یوسف زلان
 هم صدرم و هم امام و هم عجم
 بر مانی و هنر سی متعاش
 از شکش داده هر عزت
 زین عجم من آن شرف رسیده
 خور رکت آب را بسالا
 خور و لو کشی ست هم رسن تاب
 خور هست و نشاطه زین چنگ
 آید به نیاه قسده خور
 در خانه تنگ خاطر من
 چون بر سر روز غم رسیدی
 تا دست بدان رسن و آرام
 تا بر د عجم مراد قوف است
 بودم چو یک دقیقه خور
 عجم زری در جات نعمت بر

[illegible]

[illegible]

از آن قیامت که در این عالم
 از عالم برود و در این عالم
 بجا آید و در این عالم
 قیامت که در این عالم
 از آن قیامت که در این عالم
 از عالم برود و در این عالم
 بجا آید و در این عالم
 قیامت که در این عالم

این کتاب به دست خان سپهسالار
آن پادشاه است که تمام طبع او است
«ششون» عرق با کسر
و ریشه و رخت و رنگ بدن و مثال
نشان دادن در اصل پر از متغیبات
«ششون» و سوزی عالی است از طایفه
اینکه مطبوعات سرسوزی بنام دارد
نگارنده و ناشر به هر صاحب مستقیم
نشر و طبع و توزیع این کتاب
«ششون»

چون پای دلم بکنج در کوفت
چون دید کز اهل نطق پیش
زین کلبه بکلبه بقارفت
ایک عطسه داد و ردی نهفت
آنجاشن نکاح بست حورا
آنکس که چنان عروس بتید
آن همین هدی زجا بر داشت
خود گویی جهان بس توان برد
سالم و بیست و پنج در کوفت
از شادی آن مهر و پیش
ز ان عالم بود و باز جارت
صد ریجک الماش باک گفت
چهل سال عزیمت است اینجا
بر حق بود از تنه نشینید
خشمش که ضلالت است بر جا
کا کلیس برماند و لولمش مرد

و در مع ما السعادت امام حسن بن محمد بن محمد بن العباس

<p>این کس در صفحا که خاطر من است این مایه که طبع را قوام است ذوالفضل محمد مطهر آن مردم ویده مصطفی را قدش زرد و کون برگزیده دین را شرف مستشرق و فخر</p>	<p>از خدمت سید اعلی خات هم بهت سید انام است آن عسکر قی محمد حبیب او دارت صدق رضی را یکتای سیدی از مصطفی ناکشته بل سید شرع و دین و الا فخر</p>
---	--

[illegible]

چون دولت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد

<p>چون دولت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد</p>	<p>چون دولت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد و زین بخت از چرخ بگذرد</p>
--	--

چون دولت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد

چون دولت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد
 و زین بخت از چرخ بگذرد

[illegible][illegible]

۲۱۴
 در این فصل نام مقامان
 شریف علی اکبر غفر
 استانی نام است او پیش
 دوستان سر سبک برآورده
 درین کتاب الحیو و اگر آید
 در سر سبک عبارت از اشک
 شریف

<p> در مرتبه امامه الائمة عها والدين ابوالموهد باب الائمة كان لطق بلنند من فروست از مرگ عها و ابوالموهد باب موشی شده موشی می شکافم شکاف نیست که موشی را یاد از شو ای خاک اهر که کا عادت الآن قطعت اهری آه بیشتر مرگ ناکوان بود بودی نیز بانس فضل از تا چشمه عذب خاطر مینست اشعار نیست آب حیوان اسکندر و ار که بخت بود در سی و سه سال چون سکنه سدی بده رخنه ای مارا سد ساخته پیش چشمه ابار باب </p>	<p> غارت گرم سخن بویوست بگو اتم از لطف مصائب در نانش از سخن چه لافم بار یک معایم ازین رسو ای دیده هر کوه سوارت ای اهری از فراق ناگاه گفته که نیست توان بود تا آخر دم ز روز اول چون خضر جهان نوشت و نوشت کاندر ظلمات خاک شروان گرچه چو خضر همه صفا بود بکشا و جهان علم یک اسکندر وین ز شمشیر اکثون غم فرقتش زیباب </p>
--	--

اکشون غم فرقتش زیما ب

از نور اندر گرفته مصباح
معن کرم و حسین ایمان
نام کرم و حسین ایمان
مصرعت و عراق درینا پیش
شعری نظیرت جان پائش
ماوی هم درین جهان اوست
گفتندی هست در صفایان
عقل این کلمه دروغ نیست
معدی بفضای آسمان نیست
معدی ست در اصفهان ممکن
اینک همه شب سیاه و جال
اینک همه روز مهدی پاک
فتولش بگاه فتوسه
زبان خامه که روی دین نگار
فتولش کشیده وی بهجیل
امروز کشیده هم بدین باب

شب کرده صبح ایل صبح
کمال فرق و امین زرقان
عین الشمس است بارگاهش
و بهین البلسان اسان پاکش
معدی انهم درین زمان اوست
و جال دران چه است پنهان
کاینک معدی در اصفهان
و جال بچاه اصفهان نیست
و جال بر آسمان معین
آن دیو و آن آدمی مال
در حدیثی که در آن افکار
داروی خضاب فرق دینی
و نیا لفظ عروس دارو
در دیده فتولش میل
در موضع میل سوره خواب

از نور اندر گرفته مصباح
معن کرم و حسین ایمان
نام کرم و حسین ایمان
مصرعت و عراق درینا پیش
شعری نظیرت جان پائش
ماوی هم درین جهان اوست
گفتندی هست در صفایان
عقل این کلمه دروغ نیست
معدی بفضای آسمان نیست
معدی ست در اصفهان ممکن
اینک همه شب سیاه و جال
اینک همه روز مهدی پاک
فتولش بگاه فتوسه
زبان خامه که روی دین نگار
فتولش کشیده وی بهجیل
امروز کشیده هم بدین باب

از نور اندر گرفته مصباح
معن کرم و حسین ایمان
نام کرم و حسین ایمان
مصرعت و عراق درینا پیش
شعری نظیرت جان پائش
ماوی هم درین جهان اوست
گفتندی هست در صفایان
عقل این کلمه دروغ نیست
معدی بفضای آسمان نیست
معدی ست در اصفهان ممکن
اینک همه شب سیاه و جال
اینک همه روز مهدی پاک
فتولش بگاه فتوسه
زبان خامه که روی دین نگار
فتولش کشیده وی بهجیل
امروز کشیده هم بدین باب

کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست

کمال نشو و نجش صورت	تند فتنه بدست خواب مقهور
کافیون خورده است فتنه گو	یکموی نجش ز روی
در ستایش ابوالمحب جمال الدین محمود برادر او	
مارون علی و جمال محمود	موسی قدم است و مصطفی جود
محمود کا بازار است احرار	و و المحب جمال دین مختار
بلکه از بن کوش ایاز دست	امانه ایاز عشق و ز دست
اسرار درم خریده او	پاکان همه بر کشیده او
بیتخانه کفنه کرده ویران	چون هنام ز سپاه ایمان
وز عیب غریب ترخصاش	غلبه ست غراتب متفانت
چون جوز ایدل و و و پیکر	الحق دو برادر ملک فر
چون عیسی و آفتاب باهم	چون احمد و جبریل هم
این مهر بنده و آن همه تمام	در ساحت شرق و غرب باسلام
در منزل اجتماع پیوست	بی آنکه جفا در میان هست
بل هر دو و گوهر از یکی کان	و و گوهر دین و دوکان امکان
فختر عرب زبانه اداست	و و جهان چو دو کفه ترازو است

کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست
 کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست

کمال الدین محمود نام مستحق است
 و مارون علی نام برادر اوست

کا محمد سیر آمد و علی نام
 زان بران زو و انفقار گویا
 شیبانی دین باشد را
 خصم از و بر آفر کین
 می بگیریز ندیکیک از هم
 پس گویم مر جابرا و ر
 شایسته کام اوست و نم
 منصوب کند سه حرفش
 خاقانی راقی است بر من
 یا بر تر ازین سخن شنیده است
 این درد و شناس خزر جانم

در مع قدوة المشايخ شمس الدين البوكر

یار است برادرین کهن ویر
طبعش همه نگرانی بی کر
طاهر بصفت چو گوهر خویش

از تخته بوسیله ابو الحیر
محمد بن سخن رسید ابو بکر
عالی به نسب چنانچه خویش

زین تاج باند سر شد اسلام
 و ز سیر بدعه کرده همچا
 شدت کمال محک را
 او هست برابر او دین
 فروا که برادران بهدم
 من نگریم از دوران
 این گوهر پاکه من نشانم
 و انهم که چون گشت کاش
 یعنی بعد از آن سهرهن
 گهرم اگر من نظیر دیده است
 در دست شناسش بر زبان
 در لوح قدوة المشایخ شالین ابو بکر
 یا رایت برادرین کن ویر
 طبعش همه کلمات بی کر
 طاهر بصفت چو گوهر خویش
 از تخته بوسید بواجیه
 حدیق سخن رشید ابو بکر
 عالی به نسب چو اختر خورشید
 از تخته بوسید بواجیه
 حدیق سخن رشید ابو بکر
 عالی به نسب چو اختر خورشید

۱۰۰
 جناب الخیر فیض
 سرکار بر این توہم
 اول دفعہ نان کا
 جو کہین چکے
 سرکار است و شہر
 از امر او کوئی
 جو کہین چکے
 سرکار است و شہر
 از امر او کوئی
 جو کہین چکے
 سرکار است و شہر
 از امر او کوئی

بر جیب و کلاه نهند یک سر
شبه کاهی است چرخ گرون
دین چند هزار سر بدود
خورشید که او جهان کشاید
این عذر و دلیل بد اگر نه
آن قوت و فعل و گویند ز

در مدح جمال الدین موصی

سلطان سخا و صدر مطلق
سلطان بحق جمال دین است
چرخ است غلام و صد منعم
میازم در ضعیق شادان
از بسکه کنم سماع ذکرش
سمسم به طویلیاے گویا
از بسکه خرد و ثناءے اوراندا
شد گوش دلم جواب آه گرین
هر دور که زبان هست فشانده

[illegible]

و اما در این کتاب که در دسترس است و معلوم می شود که در این کتاب
در این کتاب که در دسترس است و معلوم می شود که در این کتاب

از گامی مشفق هوایش	و د حلقه کنم بخا کپاشش
در گوش کشم که من غلامم	نومند و کف فلان امامم
تا بر من ازین غلامی ایام	یا نسج یا قرح نهذ نامم

فصل آخری در مدح

و انی که بدان هدایت آباد	توفیق مدحکم از چه افتاد
از مجاشش آفتاب یکرور	در دیده جواهر شب افروز
آورد من که این جوامع	بپار بجا ز نان خاطر
یا گرنه فروکشایش از جسم	در سلک سخن برش سلم
بر جیس که این شیند جریب	بیرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدنش بر خیر	ال سارق داغ جنبش خست
چون دست بریده آفتابست	صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز سحر کنان بلفظ خویشم
کامی خانان بختی بستی	کمان گوهر باز جاف بستی
کز جملت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام ز بهر احم

از سلسله است مشفق که از گام
در عین ناست و در جیبی خوانند
و د حلقه بر این جویگر دارد و سبک
بخاکش اندازد و قسم کند ۱۲
۱۳
مضامین این کتاب است ۱۴
۱۵
در حق تبارک و تعالی
فاطمه و ابی طالب و آل
۲۲
ببین دست
که تبارک و تعالی
چون ز سحر کنان ناخاست
ز سحر کنان ناخاست
بازان غفلت می کرد ۱۲

تمتہ جات حواشی تحفۃ العرامین

تمتہ حاشیہ صفحہ ۱۰۔ ازگی طرب الی تو کہ دار و زوانج جہد بافتح موسے مرغول مزاج طبیعت اعلیٰ رنگ
 طرب انگیزہ نائل بعشر مرتبی باشد و چون موسے را تا بگلش رسید چ و تاب ہم میرساند از شش ۱۱ و باجم
 روم نمایان روز آفتاب رنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاهی یعنی هر چه عالم
 هست از فیض تو موافق استعداد خود بهره دارد و از شش ۱۲ لوح زبرجہا آسمان آجری ز خطوط شعاعی از شش ۱۳
 از رفتن تو از رخ در انوار لایت انارست بفریب مفت محیفه مفت فلک و آیت دو ستاره که انداز اوقات و اسما
 میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی پنج ستاره از نبات صغری و سه ستاره که بصورت حدوت از مطلب است که
 از حضور و غیبت تو جہا نرا بطریق مقتصدہ حاصل میگردد از شش ۱۴ که در خفقان الخ خفقان جنبان علم
 و طبعین دل و عمر و دست سر و صراح بر قان یقینین ز روسے یاسیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی بدن
 آردی علام شود اول رابر قان الصفرة ثانی رابر قان اسود گویند و بر قان در قسم اول شائع است و بعد از شش
 رنگ منتخب معرفت اول اشارت بوقت طلوع که آفتاب در غایت سرخی و لہر شش میباشد و معرفت ثانی بوقت
 غروب که زرد رنگ میگردد و از شش ۱۵ که کوثر از معرفت اول اشارت برستان و ثانی تپا بستان از شش ۱۶
 چون شان عمل الخ یعنی در نمود ذات تو شل شان عمل پر نعمت و مشکب باعتبار خطوط شعاعی است
 چون شمع تو بر سر کوه می افتد که مار و غنی بسید میگردد و در بعضی نسخ جو شیده عمل واقع شده و
 این تشبیه نام است از آنکه وقت طلوع بشما به جو شیده عمل نمودار است شش مقرر است که چون شعاع
 آفتاب بر سر کوه افتد برف امان بگردد از آید از تمتہ حاشیہ صفحہ ۱۰۔ ۱۱ دارد و موثر بر هواست
 و قسیم کرستان حالہ بہرام و او بر نیم فلک جا دارد و رنگش سیخ و سیاه است مزاج او گرم خشک موثر بر ترش
 قسیم خراسان بافتاب تعلق دارد و جاسی او چارم فلک و رنگ او سیخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
 معتدل است و در کیش و آسایش عالم از دست زیر که نور روز از دست و نور شب که ماه دارد و دم از دست و شش
 نباتات از تاثیر دست و اقیم ما در اندر خوالہ زہرہ و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او تر
 است و اقیم روم حالہ عطار و جاسے او بر فلک دوم و رنگ او مفت و رنگ است و مزاج او آینه است
 و اقیم نجم حالہ بافتاب است و او بر فلک اولست و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او سرد و تر است و موثر بر

و بدانکه شب و روز نیست و چهار ساعت است و دوازده روز و دوازده شب پس آفتاب در عرضش
 ساعت پنجم النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط مهفت اقلیم میشود گویا درخشش ساعت مهفت کشور
 را در تحت تصرف آورده معرعه ثانی بیان معرفه اول است ۱۲ اشعار ۵۵ بنیق بالفتح معرب پیاده
 صدر هزار بندق کواکب خاقانی سه شاهی کمال تست الخ بهار عجم ۱۱ فزین لبه خانه الی قوله باللات الخ
 فزین مهره باشد از جمله مهره ناسه نظرخ و آن نیز از وزیر است بر بیان اجری خوار را بته خوار و از جمله
 کیسه کاری کردن کنایه از کار رسد کردن با عانت و ادرا و سه بهار عجم معرعه اول بیت اول اشارت ببطارد
 است که در پیر تلک است و در بیان و حاسبان باو منسوب اند و ثانی اشارت به نور القمر مستفاد من ضوء الشمس
 و ثالث بمرئخ که ترک فلک است و در بخش سدرخ و رابع بمرئخ که مطرب فلک است ۱۲ اشعار مته حاشیه
 حقیقه ۴۵ - الله ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بیدار آملی دارن بهشت مترافه اند و از پس
 آتش محبت شعله زن دل ایشان است و در فرخ را بنایه دو جریه در استه در کشیده اند ۱۲ اشعار ۵۶ الله
 فتمانه الخ یعنی چند ان اشک خرمین از دیده ریخته اند که فتمانه به هم رسیده یا آنکه فتمانه معرفت آملی را
 در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بر دو پیاله می که عبارت از قلعت است گرد گداشته ۱۲ اشعار ۵۷ گویم معنی اول
 را معرعه ثانی ابانند و معنی ثانی را و تعلیست معنی اول که مشعر بر کمال شوق و ریاضت است نمی خواهد و مکنز
 که معنی بیت چنان گفته آید که فتمانه معرفت آملی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان بغایت است بهستیاری
 دیده کشاده اند و دین و دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدش و پیاله
 سکه که شیشه قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشادن خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ۵۸
 همین انفس ادب آموز قدسیان جبریل + در بچه حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ الله بر چنگ زمانه الخ
 روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز نسبت و چهار تار دارد و هر تارش بساعتی منسوب یعنی
 از نسبت و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اندامی احتیاجی و رجوعی
 ندارند شریح و صاحب رشیدی تعمیم آن چنگ مع الحیم التامی کرده و گفته که چنگ باضم کشتی کلان و بیاض
 کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد و نیز گویند آملی و همین شعر پس آورده ۱۲ اشعار حاشیه حقیقه ۴۶
 ۵۹ حقیقه اول مفتوح معنی خمیده و در مورد الفصلا و محمود لیست گونه از تحت یعنی گیسو اینها جفت است و شب
 هر دو جانب چنانچریت بالا موضح است و از ان جفت که اشارت بگیسو خمیده و در تابا است و رونی

و خوبی داد و اند به تحت باو شایان اسے چون این ظایفہ عالیہ با آن کیسے مبارک کہ علامت شرافت و بزرگی
است بر تحت سلاطین پاسے ہیئت سات میگذازند رونق و غرت تحت افسردہ و میگردد ۱۲ اشعر
عرفی بالکسر ناموس و آنچه نگاہ داشته شود از عیب و عار از خود و از پاران و نفیثان و آنچه بان فر
کرده شود از صوب و مشرق ۱۲ انتخب ۱۱ پیوندالی دین الخ یعنی پنج شجره نسب الیہ ان در زلف و نزار است
و اصل و شرافت بشاخ کیسوی ایشان کہ دلالت بر پاکہ کیخ دارد و بیت قوت دین متین پیوند پذیرفته
پناک کیسوسہ مبارک معطر و خوشبو دارند چنان پنج شجره نسب طبرزدی اصل است و دین پنج و شاخ شکیب از ان
پنج و شاخ کہ عبارت از شجره و کیسوست یافته و قوت پذیرفته ۱۲ اشعر ۱۱ تمتم حاشیہ صفحہ ۱۱۱
ادخلوا علیہم الباب فاذا دخلتموہ فاعلموا علیہم و علی انہ فیکو ان کتم مومنین ثم قالوا یا موسی انما لک علیہ
ابدا ما دامت فیہا فادعہا انت و ربک فقالا انما ہما قد و ن قال رب انی لا ملک الا فی ما فی الخ فرق
بیننا و بین القوم الفاسقین ثم قال فانما حرمہ علیہم از بعین ستمہ یتیمون فی الارض ثم فلا تاس علی
القوم الفاسقین انتہی ۱۲ تمتم حاشیہ صفحہ ۱۱۲ و چون کی از شجرہ کوکب کہ در کلائی واقع اند و ان از جریب
ہفت کوکب استقامت کم چار ہماند پس رباعیات سی پنج بود اما ساسی بخون یکایک ممکن بود و ان بہت بڑ
و سبائی کی پیش تواند بود و مجروح کہ ضعف بہت و یک و ضعف سی و پنج بود یا شش یا ہفت و یک
صد و بہت بود پس قرانات بر صد و بہت لورع پیش ممکن نبود و ہر چہ عد دان کمتر اتفاق افتد تا شتر آن
بیشتر و از تر بود بچہ کہ گفتہ اند قران سبائی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشند و قران قوی دیگر
کوکب شناسے کہ در ہر ماہ واقع شود تا شتر اندک بود انتہی ۱۲ اشعر ۱۱ او زخم کسی کلین الخ قال النبی صلی اللہ علیہ
وسلم کذب المنجور و رب الکعبۃ یعنی پسر عم من ہر چہ در علوم حکمیہ باہر و داناست اما بر علم انطاقیہ عمل
میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوسے تا شاید قوی میداند ۱۲ اشعر ۱۱ در جملہ الی کر نقل الخ یعنی پنج
نہ قد ان راہ حکمت از صفت زمین و حوادث لکی افکار نموده اند کہ کذب و خطا بطلان دارد و از آنکہ قسار
جان و قوام علم از ہر کت تست و اجتماع اجزای زمین از آنست کہ ممکن تست و اگر معاذ اللہ درین تودہ
خاک ذات تو باشد نہ حاصل خاک از ہم بگسلد ۱۲ اشعر ۱۱ تمتم حاشیہ صفحہ ۱۱۳ و خوشی از میان
برآمد و شعر گویم در بیت اولی و ز نور مفتوح الاول ہستند نہ مفہوم چنانکہ بخاطر شارح علیہ الرحمہ رسیدہ
اول ظاہر دوم شگونہ با شگونہ سفید و طلع شگونہ نخستین کہ از درخت خرمایہ بر آید و جائے کہ آفتاب از آنجا

برای کما فی المنتخب و حسنی این روایت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدان صبح و بر آمدن آفتاب
 آنست که در آن روز که زمانه بجزکت و درآمد آوازل عبارت از همانست شگفته نخستین پوست آفتاب
 خرا را وریده بصورت غنچه سپید بر آمد و این صبح که هست با دبان دریده اوست و غور شیر و روشن چنان
 طلع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدی ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
 ایشانرا از شاخ آن نخل فرما بود وجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زاده است ۱۲ ۵۹ زنده بالغه
 ثانیه قاف دارد و کبریا و در آنجه در دین طفل کنند ۱۲ منتخب ۵۹ و آن دم از اشارت بهم حضرت
 عیسی است که بآن ایضاً موقی میگردد و آن همان تاثیر از خلاصان او هم بطوریه آید ۱۲ اشهر حقه
 حاشیه صفحه ۹ ۱۱۱۱ و در آن طایفه بآن در ورج رسالت آستان شد اول کسیکه از محل آگاه
 گردید پس فال او یوسف بنجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ فساد زنی پدر بوجود آمده است مریم
 جواب داد که بے ماوریم چادرم و حوائی پدر و اشتیاق و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت بنوا هم که مرا
 بحقیقت حال مطلع گردانم مریم گفت ان الله لیشیر لی بکلمه منده اسمہ المسیح عیسی بن مریم و حیاه فی الدنیا و الآ
 و من المقربین و حکم الناس فی المهاد و کمالا چون زبان و لاوت نزدیک رسید مریم بقتضای الهام از بیت المقدس
 بیرون رفت بعد از نسل و فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بخلی نموده نشست و حضرت عیسی
 علیه السلام متولد شد از زمین مقدس چشمه آب ظاهر شد و آن نخل خرا را بر آورد و جبرئیل مریم را گفت این
 رطب بخور و از این آب بیاشام و چشم بیدار عیسی روشن کن مریم پرسید که اگر کسی از من سوال کند
 که این نوزاد از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی پرسند من نذر کرده ام
 که سخن نگفتم چون بنی اسرائیل خبر یافتند بجهیل شتابانند و او را در پاسه درخت خرا با عیسی دیده بخت
 گفتند که این ولد از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند
 که با ما تسخر میکنی انگاه روح الله بقدرت ایزد سے در سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا
 و جعلنی مبارکاً و یوم الامه و چون امر به بیعت مشایده شود نذر بان من در کام خاموشی کشیده باز گردیدند و لشکر
 نتمند حاشیه صفحه ۹ ۱۱۱۱ و بیکان خود رسید ۱۱۱۱ جمع این نیز معجزه آن
 شفیع المبین است و آن آنست که روزی که از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آب هیچ
 با آب جسم نمی رسید چنانچه اکثر مردم قریب بملاکت رسیدند آن دریا سے نولج نوت قدی

طلب از موه برود دست مبارک در آن قدح گذاشت و چشیده آب از هر دو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات از آن آب سیران کرد و دیدند ۲۱ شهریور
۱۱۸۱ هجری قمری بود این بیت نیز بهین محبت آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن بیت
که ششده کان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دویست و سیصد و هشتاد و نه
ماه را هر نیمه کون رسول علیه السلام نهد مگر ماه را بدو نیمه کنسم ایمان می آید که تسبیح آری و در وقت
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه
شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام می کرد و
نام یک یک می برد که اسے فلان به بنفید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند حیرت که پس
گفتند از مسافران اطراف پرسید اگر گویند مایه آنرا مشاهده کردیم راست است این سبب از
هر مسافر که پرسید خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۲۱ شهریور



ویدان چهار کشور شاعران حسین بن علی شاعران

یہاں خواجہ اسد علی خان کی کتاب
"ایک نیا عالم" کے بارے میں ہے۔

دری نسبت انجمن - در مدح ابوالفوار محمد خان

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب

عبدی بن محمد بن عبدالمجید علی حوایا ابن عبدالمجید

ای فخر و شک عشق به صنف نبشی طوطا را هم حرم

در باب حسن مرصع فی الضمائم

مكتبة
مكتبة
مكتبة

مجلس القضاء
مجلس القضاء

میں سے ہے۔

۱۱۸۔ خاقان بہادر کا ہے اور یہ حضرت

و اب سعادۃ علیہ السلام بہادر کے بیٹے ماسی
عمر دن سے ہو سکے۔

مساجد میں جو کچھ کہیں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے اسے سن کر اسے عمل میں لایا کرتے تھے۔

کلمہ

سیدولفہ رسولوی عبد الغفور خاں

در خسته و در جبهه ایستاد و زبان در خسته کو

بجای اینجاست که در میان اسرار انعامه

اور یہاں شعر اسے متقدمین کا اردو

خطاب مہدی کا دوسرا سواد ہوا ہے

در عهد فارسی ربا عیادت کاه ایضا

در این کتاب در بیان اول ایضا

۱۳

سفر اے قادیان کا ذکر ہے۔

میرزا ابداً عرب است و نه از قبیله عربی و نه از قبیله
صاحب شیطانی آبادی بغداد است و نه از قبیله عربی

ہندوستان کے مشہور شاعر ہیں جو اس میں مریدانہ طور پر تصنیف کیا

تحریر مولوی ابوالحسن صاحب کوہستانی

شهرس بختی - از زلفش فلامن محمد خان نصیر

اور یہ خیالی مانتو تم کو کرین۔

سین سیکل سے قصبات کے مجموعہ پر آج بہار الدین علی

نویسند است افزاید دو گانه غنایم هر گاه

انرا محمد قاسم لکھنوی۔
 لکھنوی باجوہ مرثیہ۔ تصنیف شیخ الاسلام علی شاہ

وہ اس کے لئے ہے۔

[illegible]

نوی تخلص استبدید

ی در این عشق - اصفیایم خیمه چاه عالم
ست سلطان عالم و اجداد شاهان و شاهان

میں کرنا۔ لطیفہ گریبا دی نے اپنی اس گریبا کی

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

مزارع السودا

بہادر رہے۔

وقتی -

یہ لوگ اب احمد حسن خان -
 آرزو کا مرثیہ صاحب

طبع اسدی

SECRET

ت ۱۱ خ
۳

۸۹۱۵۵۱۲۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

FO

۶۔ خواتین

قصین

[illegible]